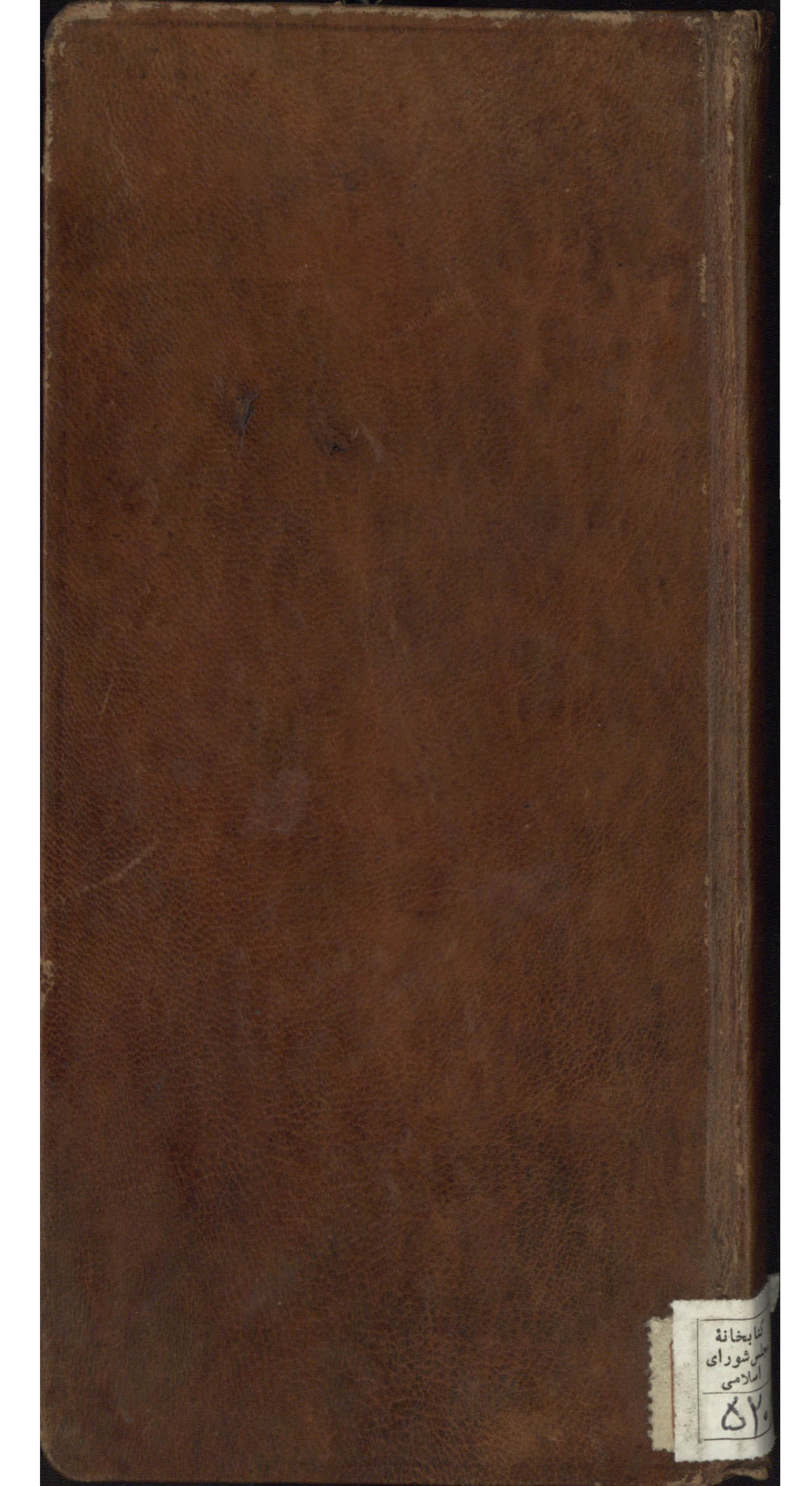
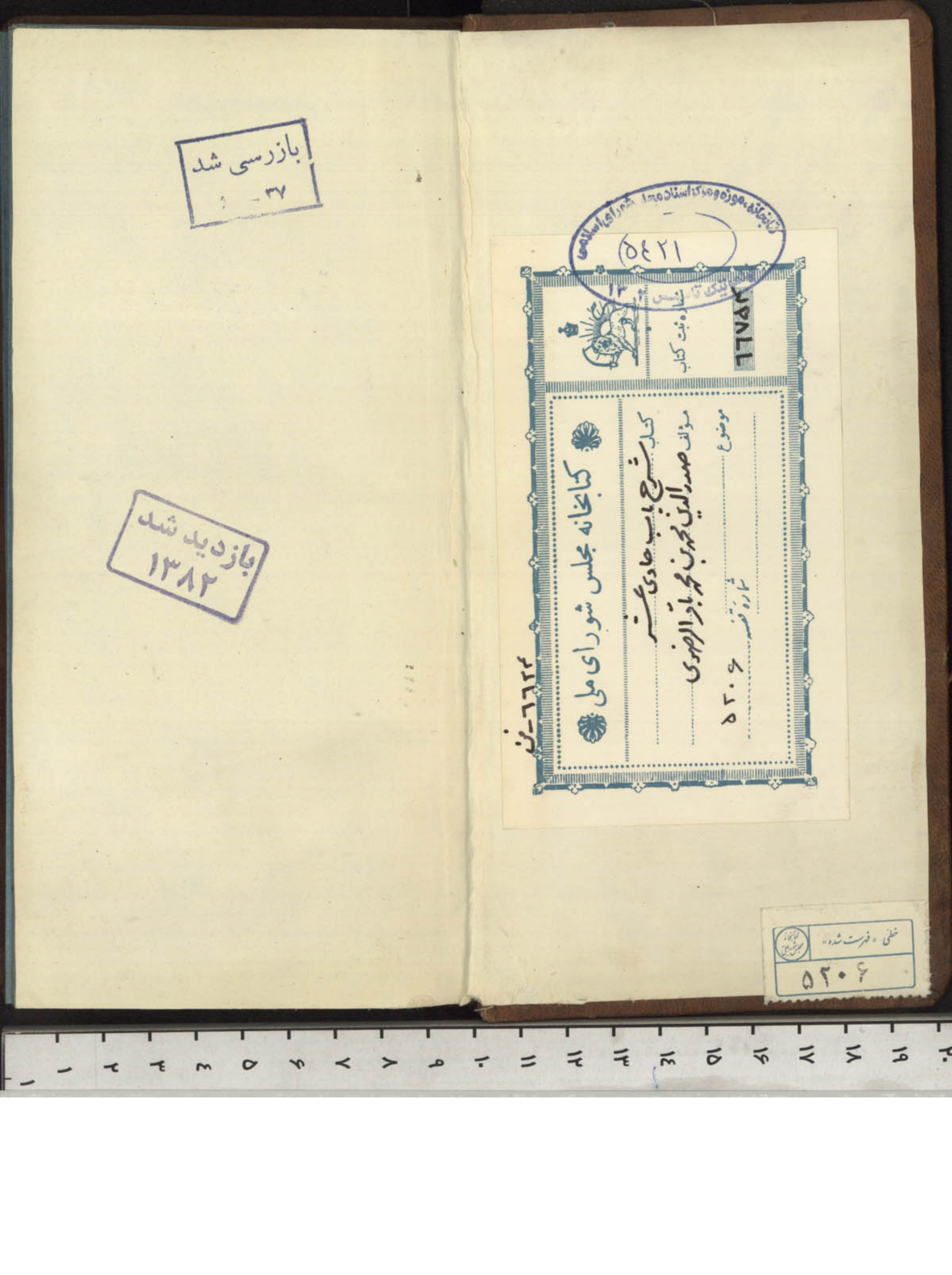
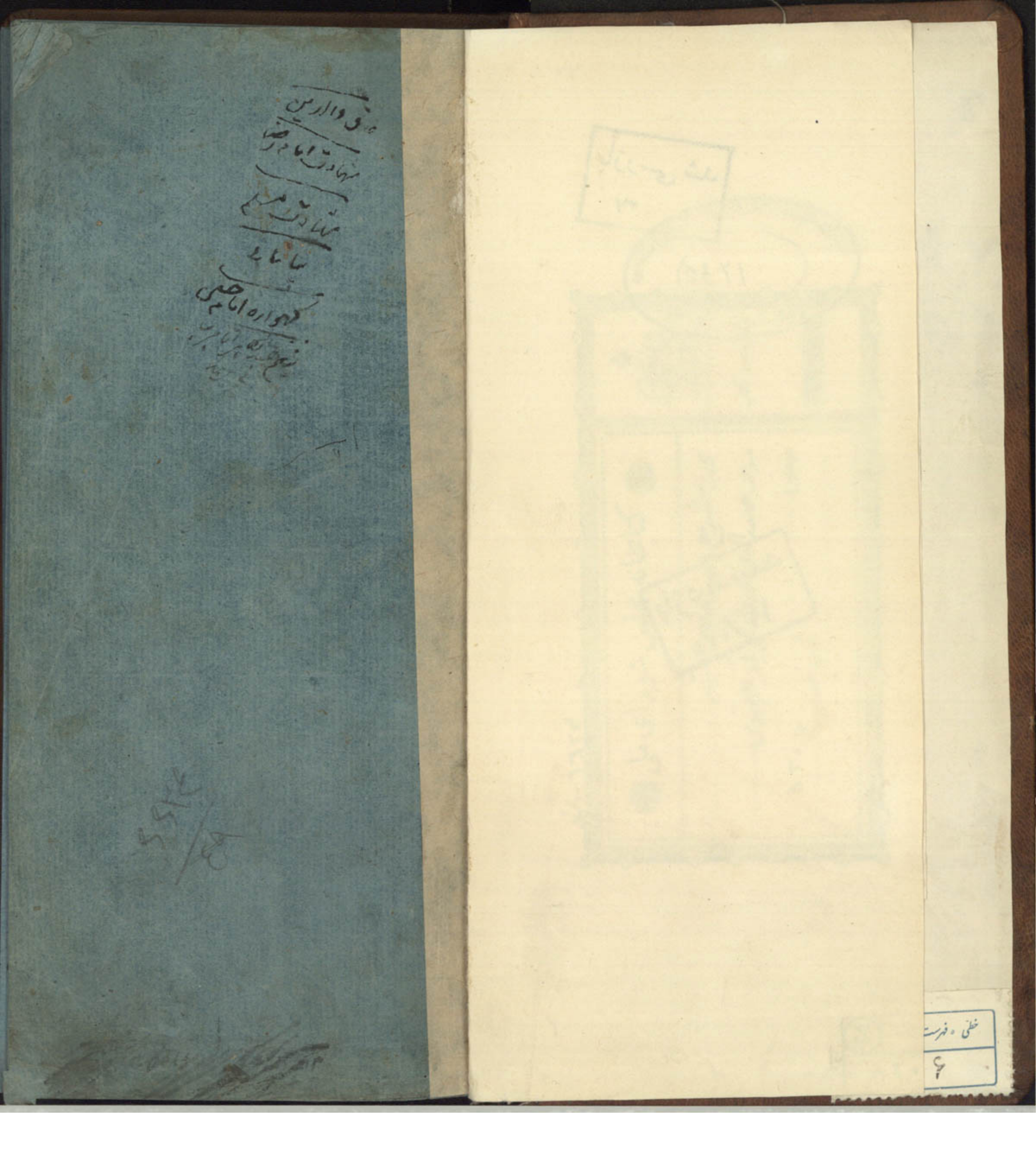

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۵۲۰


بازرسی شد
۳۷
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۶۶۷۸۳
کتاب شرح باب حادی عشر
مؤلف صدرالدین محمد بن محمد باقر الرضوی
موضوع
شماره قفسه ۵۲۰۶
۶۶۲۴-ن
خطی - فهرست شده
۵۲۰۶


بازرسی شد
۳۷ - ۹
بازدید شد
۱۳۸۲
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب شرح باب حادی عشر
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۶۷۸۳
۵۲۰۶
خطی «فهرست شده»
۵۲۰۶



خطی ۰ فهرست

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا آفریدگاری را سزاست که وجودش از نهایت پیدائی
از دیدهای خیره و تیره است افی الله شک فاطر السموات
والارض چشم دل را که گشود انفس و آفاق را آینه دیدار ظهور شمر
در نزد او در پرده خفا ماند سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق دیده سر را
باز کن و در خلق آسمان و زمین و آمدن و رفتن شب و روز
نظر کن و کشتیها را ببین و از آب سؤال کن و از حیوانات
بپرس از ریاح استعلام نما تا هر یک بزبان حال صانع خود را
نشان دهند ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل و
النهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس
وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض من
بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح
والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم
یعقلون ٭ در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو ٭ عالم
پر است از تو و خالیست جای تو ٭ گر دیده را باید عالم را ای
تا هر جزو را ببینی یکدیگر مربوط و هر یک را در صلاح حال دیگری
مشغول باید و بدانی که جهان شایسته را آفریننده کار
یگانه باید که اگر خدا الهی شایسته بودی لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا فسبحان الله عما یصفون
رب العرش

زهی

زهی توانائی که بدست قدرت بدان انسان را از خاک
آفرید و بعد از آن نطفه را ماده آن ساخت و آن را از مرتبه
بمرتبه و از خلقی بخلقی ترقی فرمود تا قابل این شد که طایر
قدسی نژاد نفس ناطقه او را آشیان شد نبود ولقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام
لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین
پس در هر یک قوه غضبی و شهوی که خلق نمود که طلب آنچه
ایشان را نافع باشد نمایند و از مضار احتراز کنند
تا مدتی باشند و آلات این طلب را در ایشان بنحوی ارا باید
و شایسته قرار داد والله اخرجکم من بطون امهاتکم
لا تعلمون شیئا وجعل لکم السمع والابصار والا فئدة
لعلکم تشکرون و بمقتضای حکمت بالغه نظم شامل را باد
و لقضای در ارزاق ایشان قرار داد تا خادم و مخدوم
و مستعین و معین یافت شد و هر یک بکار دیگری آمده نظام
جمعیت ایشان گسسته نشود ولو بسط الله الرزق
لعباده لبغوا فی الارض ولکن ینزل بقدر
ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر و چون در جبلت
اغنیاء امساک بود قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی
اذا لامسکتم خشیة الانفاق وکان الانسان قتورا
و در طینت فقراء طلب زیادتی ولو اعطهم رضوا اما

آتاهم الله ورسوله وقالوا حسبنا الله سیؤتینا الله
ورسوله من فضله انا الی الله راغبون لاجرم این رسالت
وطلب مؤدی بصد نوع میشد پس باراده تامه از
هر طایفه در هر زمانی شخصی را برگزید واو را رسول کرد
وان من امة الا خلا فیها نذیر تا بمردم برساند
که در عدل واحسان رضای او رحمت است و منکر و مکروه
خلاف فرمان اوست وآن برگزیده گان را الهام نموده
عمل بمقتضای ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء
ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم
لعلکم تذکرون را بهمگی رسانیدند و باعتبار اینکه بر هر
یک نفس برگزاشتند نموده است کل من علیها فان
خواه نبی باشد خواه رعیت انک میت وانهم
میتون مردم را همیشه احتیاج بسر گروه عادل
میباشد بدستور انبیاء و اوصیاء و خلفاء قرار داد
واطاعت ایشان را قرین اطاعت حق و پیغمبر ساخت
یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم واین سلسله را از ابتداء وجود آدم
بر پا داشت و رسولی بعد از رسولی فرستاد تا اینکه
ختم نمود دست مرسلین و فضل اولین و آخرین محمد رسول الله
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم وما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل وبنا بر سنت
مستمره وطریقه قدیم سنة الله التی قد خلت من قبل

ولن تجد

ولن تجد لسنة الله تبدیلا از برای این سرور تعیین
وصی و جانشین نمود تا شریعت او را حفظ نماید و عدل
وداد را بر پا دارد دائما ولیکم الله ورسوله والذین
امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم
راکعون پس امر فرمود که مژده را بمؤمنان رساند
و وعده نمود که او را از کافران حفظ نماید یا ایها الر
سول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس آنجناب
بیرون موده عمل بمقتضی بمنبر آمد و بگوش هر کس خاص و عام رسانید
که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه و بعد از او ذریه اطهار
او را که بروج فلک امامتند بخلافت نص نمود
ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران
علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع
علیم پس امر نمود همگنان را که با او رسهت گفتار آن
باشیم که راستگفتار بوده یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین پس جمعی با ضلال پس بری
این امت سخن خدا را فراموش و کلام پیغمبر را پس پشت
انداخته کوس لمن را ارتش نمودند و بر آل پیغمبر دست
ظلم دراز کردند و مستحق غضب پروردگار شدند ان
الذین اتخذوا العجل سینالهم غضب من ربهم
وذلة فی الحیوة الدنیا وکذلک نجزی المفترین

و بمعنی بهم رسانیدن توفیق ایمان خود را بظلم مشوب نساخته فرموده خدا
و رسول را گردن نهادند ومن یتولّی الله و رسوله و ا
الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون لاجرم
در دنیا مهتدی و در آخرت از عذاب ایمن گشتند
الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک
الامن وهم مهتدون وچون در دار دنیا اهل دنیا
غلبه نمودند و اهل حق مغلوب شدند و در عدالت پادشاهی
پادشاهی را امر ضرور بود و جمعی را در دنیا بفتنه و در آخرت
بعذاب الیم مبتلا گردانید فلیحذر الذین یخالفون عن
امره ان تصیبهم فتنة او یصیبهم عذاب الیم و اهل طاعت
را که از فرمان فرمانها بجا بر کنار نبودند در دنیا عاقبت بخیر
و در آخرت گردید و سرفراز ساخت تلک الدار الاخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة
للمتقین خداوندا پادشاها چگونه حمد کنیم و بچه زبان
شکر تو گوئیم آنچه گفتیم در خور حوصله ما بود از آنچه گوئیم منزه
و از آنچه دانیم برتری سبحان ربک رب العزة عما
یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین
اما بعد چنین گوید المحتاج الی رحمة الله الغنی صدر الدین
محمد ابن محمد باقر الرضوی که چند قبل از این حسب الالتماس
بزرگی از بزرگ زادگان ایران شروع نمود بنوشتن
شرحی بزبان فارسی بر باب حادی عشر در اصول دین که
فاضل علامه آیة الله فی العالمین حسن ابن یوسف ابن المطهر الحلی

1

حشره الله مع الطاهرین و اسکنه فی علیین بکتاب مصباح شیخ
طوسی قدس سره القدوسی که در فن عبادت نوشت ملحق گردد
بود و جهتی که مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و قدری معتد به از
آن را نوشت و باعتبار بعضی از عوائق در عقده تعویق
ماند و روزگار بر و تنسجت علیه عناکب النسیان
بخواند تا اینکه بعد از انقضای مدتی از ایام و کر و بسیاری
از شهور و اعوام برادر ایمانی الصالح المتقی والفاضل
اللوذعی ذو الفطنة الوقادة والبصیرة النقادة صاحب
الذهن الثاقب میرزا محمد علی ابن میرزا احمد رحیم ا
القفائی وفقه الله لما یرضیه وجعل مستقبل عمره خیرا
من ماضیه بحکم ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر
ارشاد برادر حقیقی خود در آله الحق جوهریست در
کمال استعداد مطمح نظرش گشته بود و باب مذکور را
بایشان افاده مینمود بخاطرش آوردم که سابق
بر این شرحی نوشته ام و جزوی چند بنظر خیر منظرش
رسانیدم پسندید خوش وقت شد و فرمود که اگر تمام
کنی در مرتبه خود تمامست بنابر خواهش آن دوست حقیقی
بتوفیق خدا اتمام کردم امید که چنانچه جناب حدیث
جمعی را از اهل منتفع ساخته بیت از این شرح که این بی
بضاعت نوشته مؤمنان منتفع شوند و ذخیره یوم
لا ینفع مال ولا بنون این فقیر و جناب آن دوست واقعی
و الله المستعان قال قدس سره الباب الحادی عشر

فيما يجب على عامة المكلفين من معرفة اصول الدين
اجمع العلماء كافة على وجوب معرفة الله تعالى
باب يازدهم در بيان آنچه واجب است بر همه مكلفين
از شناختن اصول دين بدانكه مختصر مصباح شيخ طوسى
را اختصار كرده است و اين مختصر بر يازده باب مشتمل است
ده باب از آن اختصار مصباح است و چون ابواب عشره
در بيان عبادات بود و عبادت فرع معرفت معبود و صفات
او و فرع معرفت رسول و امام است و ادعاى عبادت را اعتقاد
به ثواب و عقاب است كه بر فعل و ترك او مترتب مى‌شوند
لهذا مختصر باب يازدهم را كه متصدى بيان معارف
مذكوره و لواحق آن است ملحق بآن ابواب ساخته است
و وجوب عبارتست از بودن چيزى بحيثيتى كه فاعلش
مستحق مدح و ثواب و تاركش مستحق مذمت و عقاب باشد
و مراد بمعرفت در اينجا اعتقاد ثابت جازم مطابق
واقع است و اصول جمع اصل است و اصل در لغت بنيان چيزى
را گويند و دين در لغت بمعنى عادت و طاعت و جزاء آمده
است چنانكه كما تدين تدان يعنى چنانكه جزا مى‌دهى جزا
داده مى‌شوى و مراد از دين در اينجا طريقه خير الانام
عليه و آله السلام است و مناسبت اين معنى با عادت و طاعت
ظاهر است و وجه مناسبتش با جزاء از جهت اشتمال طريقه
آنحضرت است بر ترتب جزاء در آخرت و دنيا و اصول دين

عبارتست

عبارتست از معارف خمسه مشهوره و آن توحيد و عدل
و نبوت و امامت و معاد و وجه تسميه اينمعارف باصول
دين توقف اعمال دينيه است بر آنها و باب توحيد
مشتمل است بر اثبات واجب تعالى و صفات ثبوتيه و سلبيه
وجهت اينكه اين باب را با وجود اشتمالش بر معارف ثلثه
باب توحيد ميخوانند مى‌تواند بود كه مسئله توحيد اهم مسائلست
كه در اين باب مذكور مى‌شود بواسطه اينكه خلاف در وجود
موجود و صانع و آفريننده كار عالم منزه از صفات نقص
و متصف بصفات كمال بعنوان اجمال از هيچ عاقلى
معهود نيست اما در مسئله توحيد خلاف هست پس ذكر
مسائل ديگر در اين باب و اقامه دلايل بر آنها از باب تنبيه
غافل است نه تعليم جاهل بخلاف مسئله توحيد اگرچه در
توحيد نيز كلامى است چنانچه بعد از اين ان شاء الله خواهد
آمد و مراد بوجوب معرفت وجوب تحصيل سبب آن است
يعنى مقدمات مترتبه مستلزمه معرفت چنانچه در وجوب
ساير واجبات كه واجب مطلق باشند مقصود وجوب
تحصيل اسباب آنهاست و در موضع خود مبين است پس در كلام
مضاف محذوف است تقدير اين است كه من تحصيل معرفت
اصول الدين قال قدس سره اجمع العلماء الخ اجماع
در لغت بمعنى اتفاق است و در اصطلاح عبارتست از اتفاق
اهل حل و عقد از امت محمد صلى الله عليه و آله بر امرى از امور دينيه
در عصرى از اعصار و دلالت اجماع بر مجمع عليه از قبيل دلالة

ست پرادله است که علم بدلیل مستلزم علم بمدلول باشد بلکه
نزد اهل سنت باعتبار حدیثی است که نزد ایشان متواتر
بالمعنی است و آن حدیث این است لا تجتمع امتی علی
الخطاء و نزد طایفه محقه باعتبار اینکه کاشف است از
دخول معصوم فیما بین مجتمعین پس بودن اجماع باین حیثیت
که کاشف از دخول معصوم باشد معتبر است نزد ایشان
و بنا بر این اگر در اتفاق از سه نفر مثلا این حیثیت
یافت شود دلیل خواهد بود و اگر در صد نفر یافت نشود
از درجه اعتبار ساقط است پس معلوم شد که قول معصوم
نزد هر دو طایفه مستند دلیل اجماع است و بنا بر این
میگوئیم که اجماع در این مقام از جهت این است که داعی
میشود مکلف را بر تحصیل معارف مذکوره و این موقوف است
بر آنکه نزد او دلیل باشد و دلیل بودن فرع تصدیق معصوم است
و او از جمله یکی از معارف مذکوره است و موقوف است
بر معرفت صانع و عدم جواز فعل قبیح نسبت بآنجناب
پس داعی بودن اجماع از جهت تحصیل معارف نظر بشخصی
که عارف باشد بتحصیل حاصل است و از برای غیر عارف
صلاحیت داعی بودن ندارد پس اصوب آن است
که استدلال کنیم بر این مطلب بمقدمات ثلثه الاولی انه
که منعم مکلف باشد بر وجوب کسب معرفت باین طریق که هیچ
عاقلی را شکی نیست که نعم جلیله باو عطا شده و لطائف
جلیه و خفیه نسبت باو کرده اند و احتمال این میرود که
نعم

که منعم لطیفی موجود باشد و باز اداء این شکر خواسته
باشد همین و نعم را منقطع ساخته باشد از برای وجود
و اگر شکر او کرده نشود عقاب کند و مجرد این احتمال
مستلزم خوف است و رفع خوف بهر وسیله که باشد عقلا
واجب است بالضروره و آن وسیله در این مقام نظر و تفکر است
در اینکه آیا این منعم موجود است در واقع یا بحسب بخت
و اتفاق این نعم عاید مکلف شده پس نظر و کسب معرفت
واجب خواهد بود و نیز شکی نیست که جمعی دعوی میکنند
که ما فرستاده شخصی هستیم که این نعم عظیمه مستند
بجناب او و متصف است بجمیع کمالات و منزه است
از جمیع نقایص و او فرموده که تفکر کنید و وسیله سوی
اسباب او از رهاند عقبی بجوئید مثل اینکه فرموده فاعلم
انه لا اله الا هو و مثل فانظر الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها و نظایر اینها و شکی نیست
در احتمال صدق این جماعت و مجرد این احتمال چنانچه مذکور
شد مستلزم خوف است و نظر رافع الخوف پس
میگوئیم که از هیئت قیاس از شکل اول النظر رافع خوف است
و هر چه رافع خوف است واجب است پس نظر واجب است
و از این تقریر مستفاد شد وجوب نظر در معارف خمسه
اگر چه بعضی در اثبات فرع بعضی دیگرند مثل اینکه اثبات
اعاده مکلف مثلا فرع نظر است در امر نبی و بعد از
نظر و اثبات نبوت این دلیل عقلا اجمالا که هذا اخر

به الصادق وکلما اخبر به الصادق فهو صادق فهذا صادق
در اثبات امثال این کافیست و از نظر و فکر در این موضع
ترتیب مقدمات خاصه بعبارات معهوده علما بر نهج قانون
منطقی نیست بلکه هر مکلفی بهر طریقی که تقلید او کند راه است و در
بسیاری از امور مشتبهه متوسل باین طریق میشود همان بعینه
بر او واجب است و از اینجاست فرموده اند که الطریق
الی الله بعدد انفاس الخلایق و مقصود از شخصی که
واجب است بر او نظر غیر انبیاء و ائمه اند علیهم السلام که
مفطورند بر معرفت اصول دین و محتاج بنظر نیستند و
همچنین هر کسی که بعضی ازین معارف نسبت باو بدیهی باشد
نظر در آن بعض بر آن واجب نیست و تعریف علما که صیغه جمع است
بالف و لام و تقیید بلفظ کافه مفید عموم میشود اما بواسطه فای
همزدان اشاره و بباب عدل و دخل کردن اهل سنه
باب لا امت از اصول و حال اینکه گفتگو در اصول است
بعید نیست علا بعلا طایفه محقه بودنیه بمقام قال قدس سره
وصفات الثبوتیه والسلبیه وما یصح علیه ویمتنع
مراد بصفت ثبوتی صفتی است که سلب آن و منافی از او نباشد
مثل علم و قدرت و صفت سلبی بعکس آنست مثل غیر جسم
و غیر مرکب و بنا براین قضیه معقوده در این باب معدوله المحمول
خواهد بود و اگر قضیه سالبه عقد کنیم تسمیه بصفات سلبیه
باعتبار اول نظر خواهد بود در بیرا که اگر عقل تجویز اتصاف کند
ذات ... دلیل باینکه بر عدم اتصاف بمعنی است از صفات
سلبیه صفاتی اند که عقل تجویز میکند در بادی نظر اتصاف

واجب را بآنها و بدلیل باثبات سلب آن از اتصاف میکند
و بنا بر این توجیه کلام المقام محتاج بتقدیر نیست و در این قوه
است که معرفت صفاته الثبوتیه و معرفة نفی صفاته السلبیه نیز
واجبست تصدیق باینکه فلان صفت ثابت است و فلان صفت
منفی و همچنین واجبست تصدیق باینکه این فعل بر خدا صحیح است
مانند لطف و این فعل بر جناب او روا نیست مانند ظلم و این
فقره لیس ما یصح علیه و ما یمتنع اشاره بباب عدل است چنانکه
سابق اشاره بباب توحید است قال قدس سره والنبوة
والامامة والمعاد بالدلیل لا بالتقلید نیز واجبست
تصدیق بلکه تحصیل باینکه نبی و امام که دعوی نبوت و امامت
کرده اند محققند و معاد بر حق است و حرف جر در بالدلیل
متعلق است بمعرفت و حاصل معنی این است که اجماع علماء امامیه
منعقد شده بر وجوب تحصیل معارف مذکوره بطریق استدلال
نه بعنوان التقلید و از آنچه مذکور شد معلوم گشت حکم عقل
بوجوب تحصیل بر نهج اول و دلیل بحسب لغت مرشد است و در
اصطلاح عبارتست از امری که از علم باو لازم آید علم بشیء دیگر
و این مفهوم صادق است بر مقدمات یقینیه و جهلیه و ظنیه و
چون معتبر در اصول دین یقین است معتبر اول است و تقلید
قبول قول غیر است بدون حجت و عقلا و شرعا مذموم است
در اصول دین و همین قدر در مقام مذمومیت بس است
که اگر شخصی تکلیف کند احدی را که فلان مشقه عظیمه را
مرتکب شو که پادشاه بتو شفقت عظیمه خواهد فرمود المرء

بحث این حرف بدون اینکه شکی در صدق قول آن شخص
داشته باشد هم احتمال آن منتفی نبود هر آینه عقلا او را
مذمت مینمایند و همچنین است حکم در تقلید و باید دانست
که امر نمودن رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام امت را در حین ارشاد
بنظر و استدلال در وجوب واجب و علم و قدرت آن جناب
بلکه امر فرمودند باینکه تصدیق بتوحید کنند چنانچه روایت است
که حضرت نبی صلی الله علیه و آله میفرمودند که مأمور شده‌ام بمقاتله مردم
تا اینکه بگویند لا اله الا الله مبتنی است بر بداهت وجود
صانع بلکه بر بداهت توحید نیز چنانچه بر متأمل مخفی نیست
و از جهت این مطلب بعد بیانی مذکور خواهد شد و مقصود
از مردم کفار قریش که بتها و اصنام را شریک در معبودیت
میدانسته‌اند نه در الوهیت و کلام اعرابی بعنوان تعجب
البعرة تدل على البعير و آثار الاقدام تدل على المسير افسماء
ذات ابراج و ارض ذات فجاج لا تدلان على اللطيف الخبير
دلیلیست واضح بر اینکه تصدیق بثبوت واجب از جمله قضایای
فطریة القیاس است و از این جهت بود که ایشان صلوات الله
علیهم اکتفا باقرار بتوحید مینمودند قال قدس سره
فلا بد من ذکر ما لا یمکن جهله الخ این کلام مبنی است
بر سابق و جهل گاهی اطلاق کرده میشود بر بسیط و آن عدم
علم است از چیزی که از شأن او علم باشد و گاهی اطلاق میشود
بر مرکب و آن صورتیست در ذهن که مطابق واقع نباشد
و ربقه در لغت ریسمانست که بهایم را بر وی بندند

مقصود

مقصود از او در استعمال ایمان است که جامع مؤمنین و حافظ
ایشان است از گمراهی و غرض از این کلام بیان سبب الحاق
باب حادی عشر است بابواب دوگانه و حاصل معنی این است
اینچون وجوب تصدیق بمعارف خمسه که اصول دین است موقوف
علیه است از اعمال قلبیه و بدنیه اند باجماع و دلیل عقل
ثابت است پس از جهت تعلیم جاهل و تنبیه غافل و اتمام
مقصود از کتاب شیخ طوسی ره مستغنی است بر بیان بعضی
از اعمال فرعیه چاره نیست از ذکر آنها فلذا الحاق فرمود
جاهل بود و ثانیا توضیح است از مکلفین بخواه ایمان شرط
خواه بجهتی هر یک دیگری جاهل باشد تا آن اشکال و اطلاق دلیل
آنها عارف نباشد از ایمان خارج است و حاصل و واسطه میان
ایمان و کفر نیست پس ناچار مخلد در نار خواهد بود و اگر
نار را بر آن بگذارد که مراد بایمان در کلام مصنف
معنی است مخصوص از اصطلاح و هر که متظاهر بکلمه شهادت باشد
مسلم است بحسب ظاهر و اگر معتقد نیز باشد مسلم واقعی نیز خواهد
پس مستحق عذاب دائم کی است مگر کسی که از اصول غیر توحید
و نبوت باشد بواسطه دخل شرط ثواب ایمان است و
هر گاه شرط نباشد مشروط متحقق نخواهد بود و هر گاه ثواب نباشد
البته عقاب خواهد بود چه واسطه میان ثواب و عقاب نیست
و تقیید دلیل بمطلق از جهت این است که خصوصیت دلیل
شرط نیست بلکه باقی از ادله کافی است و در این باب مذکور است
اکتفا می‌توان نمود تذنیب بدانکه خلاف نیست میان

علما در اینکه معرفت اصول دین بدلیل واجبست یا تقلید
کافیست جناب شیخ الاسلام والمسلمین شیخ بهاء الدین
رحمه الله تعالی در زبده الاصول فرموده است که مآل این خلاف
اینست که قطع و جزم در اصول دین ضرور است یا آنکه بظن
اکتفا میتوان کرد پس اگر جزم را ضرور دانیم تقلید معذور است
چه مفید جزم نیست و اگر بظن اکتفا کنیم تقلید جایز خواهد بود
بواسطه آنکه آدمی را از گفته کسی که اعتماد بر او داشته باشد
ظن قوی حاصل میتواند شد و مذهب اول مشهور است و مختار
مصنف ره و مذهب ثانی بجناب محقق خواجه نصیر الدین محمد
طوسی قدس سره منسوب است و در رساله صغیره از او حقیر موجود
و در مجالس المؤمنین در احوال آنجناب مذکور است تصریح باین مذهب است
و مصنف ره ادعای اجماع بر مذهب خود نموده و کلام مصنف ره در این
باب خالی از اشکالی نیست بچند وجه اول آنکه تحقق این اجماع
به خلاف میان علما در این مسئله با تصریح بمصنفی اولا ارباب
مشهور در کتب مسطور است و عبارت خواجه رحمه الله
را در چنین مسئله صورت علم یا در چنین مسئله باشد وجه ثانی
آنکه فرق میان مکلفین در مراتب فهم و ادراک نگذاشته
است و بعنوان عموم حکم نموده است که هر که علم را از راه
دلیلی که در این باب ذکر فرموده است نداشته باشد از ایمان
خارج و مستحق عقاب دائمی است و حال آنکه از جمله آنچه در این
باب مذکور است تحقیق صفات و اثبات تجرد و نفی جسمیت
و عدم ضد و شریک است و معلوم است که این مسائل و قطع نظر

از اینکه

و از اینکه دلیلی که آنها دلیل اثبات واجب نیست
و هر کس مقدمات آنرا از خود ترتیب نتواند داد بلکه بسیاری
از مردم بلکه از طلبه عاجزاند از درک آنها آن هم بلکه
فی نفسها در کمال غموض و ادراک مقصود مدعی از
مجهولات آنها کار هر کس نیست بسیاری از طلبه بلکه از آنکه
قدری معتد به از علم کلام و حکمت دیده اند نمیدانند که مجرد
معقولست و باید صورتش در خیال در آید و هم ایشان با عقل
در این باب معارضه میکند پس بر خاطر مردم چگونه تصدیق
بآنها و حاصل خواهد بود و حال آنکه تصدیق فرع تصور است
و اگر وجوب معرفت این مسائل را مخصوص جمعی بدانیم که قوت
تحصیل او داشته باشند و جمعی که قوت نداشته باشند
گوئیم مکلف نیستند و شرط تکلیف در ایشان مفقود است
و باین جهت از مکلفین در عبارت مقصور است خارج دانیم
عبارت مقصوره در کمال ناخوشی میشود چه جمعی صاحب این قوه
هستند اقل قلیل اند و در این صورت مناسب است که کسی
چنین بگوید که فلان در شناخت واجب بر عامه مکلفین
و نقل کرده اند قول بعضی را در اصول دین باین نحو که آنچه
از اصول دین مثل اثبات صانع و بعضی از صفات ثبوتیه
و سلبیه سهل المأخذ باشند و تصور اطراف قضایا
از جهت آنها عقد میشود آسان باشد تحصیل معرفت
آنها بدلیل بر عامه مکلفین واجب باشد و آنچه غموض داشته

و الکا

و محتاج باشد بتحصیل قدری از معتد به از علوم و اصطلاحات
بلکه فطنه وقاده و بصیره و شعور کامل نیز در کلام داشته
باشد در اینها تقلید جایز باشد و اگر این قول قایل شوند
بسیاری از سخنان را در این مقام مذکور شد میشود
مندفع خواهد بود و همچنین اگر در مکلفین نیز کسی قایل
بتفصیل شود مثل آنکه بر صاحبان فطانت و شعور تحصیل
معارف خمسه را بدلیل واجب داند و بر جمعی که آن مرتبه
از شعور و فطانت نباشند تحصیل را بعنوان تقلید
کافی داند در این صورت نیز عمده اشکالات مندفع میشود
ولکن ظاهر عبارات قوم این است که اقوال از دو حال
بیرون نیست جمعی تحصیل معارف خمسه را بدلیل بر جمیع
مکلفین ضرور میدانند و جمعی را بتقلید را در همه از برای
همه کافی میدانند بلی از برای ازاله شکوک و اوهام
و رفع و دفع اعتراضات معاندین تحصیل علم کلام را
همه علماء بر بعضی از مردم واجب کفایی میدانند و این وجوب
دخلی باین بحث ندارد و سخن در این مقام میتوان کرد بجهت
منع تحقق اجماع است خواه بسیط باشد خواه مرکب چه ظاهر
این اجماعات زیاده بر کمی شهرت را افاده نمی کنند
و بسیار غریب است از صاحب معالم ره که از مرتضی نقل کرده است
را اخباریین از امامیه اعتماد نمیکردند در اصول دین و در فروع
آن مگر باخباری را از آحادی که از ائمه ع روایت شده

باشد و حال آنکه خود دعوی کرده است اجماع را بر اینکه
اصول دین یقینی باید حاصل شود و ظاهر است که اخبار
آحاد مفید یقین نیستند و اخبار آحاد را در اصول کلام
عمل بر اخبار محفوفه بقرینه که مفید یقین باشند میتوان کرد
چه این کلام در موضعی ضرر نموده است که خلاف علما را در
عمل نمودن بخبر واحد ذکر کرده است جزو جهی که محقق
خلاف است خبریست که محفوف بقرینه نباشد والله یعلم
وجه سیم اینکه تصدیق بنبوت شخصی خاص فرع علم بصدور
معجزه است از او و این علم جماعتی را که در زمان آنجناب
صلی الله علیه و آله نبودند فرع خبر دادن جمعیست بصدور
معجزه از آنحضرت بعنوان تواتر و علم بتواتر خبر کار
کسی است که علم بطبقات رجال او را حاصل باشد و در هر مرتبه
بدانند که مخبرین بحدی بوده اند که تواطؤشان بر کذب
محال بوده است و این فرع قدری کاملی از تحصیل علم است
و اگر همه کس را مکلف باین قدر بدانیم مستلزم حرج است
چنانچه در مسائل فروع میگویند که همه کس مکلف باجتهاد نیست
و اگر نه حرج لازم می آید و اگر مسلم داریم که حکایت صدور
معجزه از جناب نبوی صلعم مانند وجود مکه معظمه است که علم بوجود
او عامه ناس را حاصل است و محتاج بشناختن تواتر و علم
بتحقق شرایط او نیستند در باب معجزات و نصوص که یک
از ائمه علیهم خصوصا بعد از امیر المؤمنین و حسنین ع این دعوی را

چون میتوان کرد و آنچه اهم از کثرت حکایت در میان
مردم شهرت دارد مشتمل است بر حدیث متواتره بر
معجزات هریک و نقل است بر تواتر بلکه بعد از
تتبع تام علم بتواتر معنوی بعضی از اهل دانش را
حاصل میشود و اگر متمسک بخبر محفوف بقرائن شویم
ادراک قرائن بعد از سعی و اجتهاد بسیار و فرصتهای
بسیار فوق طاقت بسیاری از طلبه است چه جای دیگران
و اگر دلالت بدلیل عصمت شود نیز علم بتحقق عصمت و ادعاء
معصومین بعصمت از چه طریق از برای عامه ناس حاصل
میشود و حال تواتر را دانستی پس زنان و اطفال
ایشان بغیر از تقلید چه چاره کنند وجه چهارم آنکه
ما را علم عادی حاصل است که بعد از رحلت امامی و قیام امام
دیگر از بلاد شیعه در یک دفعه جمعی از بلاد ایشان بسر حد
تواتر برسد بمدینه یا موضع دیگر که امام ثانی در آنجا
تشریف میداشته اند میرفته اند و ملاحظه معجزه نمایند
در بلد خود آیند و اعلام دیگران بآنچه دیده اند نمایند
و اگر فرضا رفته باشند در موضع خاصی جمعیت نکرده اند که
مردان و زنان فوج فوج رفته و اطلاع آنچه دیده اند از ا
ایشان نمایند یا اینکه اجتماع عدد رجال بعمار رفته زنان را
بطلبند و بگویند بلکه در اکثر اوقات از ابتدای زمان
امامت امامی تا مدتی کثیری از بلاد شیعه بخبر محفوف

بقرائن

علم قطعی بهم میرسانیده اند و اعلام زنان و دختران
خود میکرده اند و ایشان بمحض حسن ظن باین جماعت
اعتمادی نموده اند و اگر فرض کنیم که منکشفه اند اما اشتباه
کرده ایم جماعت مخبرین فلان شخص را گفته اند امامت
و ما فلان شخص را ایشان بعنوان اشتباه و گفتیم امامت باید
شخص ثانی نیز امام دانست البته المحذورات بتغییر
رای داده شخص ثانی نیز امام خود قرار میداده اند
و اگر تقلید و اکتفا بظن بهر صورت میبود البته ائمه علیهم السلام
ارشاد شیعیان خود مینمودند تا بهر امور ثابت باشند
یقینی از برای جمیع ایشان ملکه باشد و اگر ارشاد مینمود
البته بما میرسید وجه پنجم آنکه رسول خدا و ائمه هدی اکتفا
نمیفرمودند در ایمان مردم بمحض اقرار بشهادتین و تا آن
اقرار اقرار بامامت ائمه را در تشیع کافی نمیدانسته اند
و اگر این سه مطلب را گوییم بعنوان اجمال دلیلش آن
است که اثبات عینیت صفات و نفی جسمیت و نفی رؤیت را
چگونه توان گفت که سهل و آسان بوده و حال آنکه اصحاب
ائمه علیهم السلام بعد از مدتها در خدمت آن بزرگواران
بوده اند سؤال از این امور مینموده اند و حدیث
اغلب کاشف از این مدعا است وجه ششم آنکه ثبات
و اطمینانی که از مردم را حاصل شده از تشخیص فضلای
با ایشان اعتقادی دارند زیاده است از ثبات و اطمینانی
که از ادله امثال این مسائل بسیاری از طلبه را حاصل میشود

و اگر باور نمیدارید عامی را که دلیل امامت امیرالمؤمنین ع را
نشناسد بطلب و در امامت اختیار شبهه بکنی تا دایم شود دوم
آنکه آنچه در احادیث وارد است که جمعی از اهل بهشت خواهند
بود که بامامت ائمه قایل نیستند چنانچه از کتاب غیبت شیخ طوسی
نقل کرده اند از کامل ابن ابراهیم روایت کرده است
که گفت من بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم
در خاطر داشتم که بپرسم از آنکه آیا داخل بهشت میشود کسی
که امامان خود را نشناسد یعنی امامان نشناسد و شیعه نباشد
چون داخل شدم و سلام کردم نشستم نزدیک در کلامی دیده
بر آن او نجه بود [illegible] را بر دست چپ اینه
بنظر آمد [illegible] ملیات ا
دانسته [illegible] اگر [illegible] ابن ابراهیم خود [illegible] بدم
و ملهم شدم گفتم [illegible] آمد [illegible] لطوی آ
خدا و حجت او که [illegible] آیا داخل [illegible] شود [illegible]
مثلا عارف [illegible] باشد گفتم [illegible] اینده ام
فرمود که اگر چنین باشد کم کسی داخل بهشت [illegible] بخدا
سوگند که گروهی داخل بهشت میشوند [illegible] حقیقه میگویند
گفتم [illegible] فرمود که گروهی اند [illegible]
محبت ایشان [illegible] دارند قسم بحق او [illegible] و [illegible] که
حسب حق او و فضل او و محقق [illegible] اراد از [illegible]

اهل اجتهاد

اهل اجتهاد نیستند چه حقیت امامت امیرالمؤمنین ع بر علما
ظهور تش است [illegible] عالمی منکر این باشد از روی تعصب
و عناد خواهد بود و مشهور میان علما شیعه ظاهرا از احادیث
بسیار چنین میشود که این متعصبان کافر و مخلد در نار جهنم
بود و لیس مراد بحقیه یا مقلدین اهل سنت اند یا مقلدین شیعه
بنا بر این حکم عام کردن [illegible] بامر امامت از ایشان کافر
و مستحق عذاب دائم [illegible] نیست و هم [illegible] آنکه بنابر
وجوب معرفت بدلیل لازم می آید که جمعی مشغول نظر اند
و هنوز معرفت ایشان [illegible] نشده است کافر باشند
و اگر بمیرند مخلد در نار باشند وجه [illegible] آنکه ایمان بر دو قسم است
مستقر و مستودع چنانکه آیه فمستقر و مستودع
و احادیث وارد در تفسیر آن [illegible] این مدعا است
و جمعی [illegible] ایمان ایشان مستودع است [illegible] اعتقاد ثابت
جازم ماخوذ از ادله مفیده یقین نخواهد بود و مادام که
بر تصدیق مطابق واقع باقی بوده اند ائمه صلوات الله علیهم
حکم بایمان بلکه [illegible] ایشان مینموده اند و [illegible]
گفته اند [illegible] خارج از ایمان و حال [illegible] خدا [illegible]
ایمان [illegible] عاریه است پس اگر این عاریه را از او بگیرند
باین حال بمیرد مؤمن مرده خواهد بود و مستحق بهشت
[illegible] در نار رود در کافی روایت کرده است در ضمن حدیثی
از حضرت صادق ع فرموده اند که بعضی از مؤمنان چنین اند
که ایمان را بعاریه بایشان داده اند پس اگر دعا کنند

والحاح نباید بر ایمان بمیرد و یعقوب از عیسی روایت کرده است
که گفت نشسته بودم در حضرت امام علیه السلام که داخل شدند و با ایشان
بره بود پس گفتم ای پسر عیسی آیا دیدی چه میکند امر میتواند
بجز نبی بود از آن نهی میکند ما را از آن ما را امر فرموده
لعنت بداریم ابوالخطاب را که از آن امر فرموده او را
لعنت کنیم و از او بیزاری بجوئیم پس آن حضرت آن پسر
طفولیت فرمود که حق تعالی خلق کرده است خلقی را از برای
ایمان که زوال از برای ایمان ایشان نمیباشد و خلق
کرده است خلقی را از برای کفر زوال برای کفر ایشان
نیست و خلقی را خلق کرده است در این میان که ایمان را
بایشان عاریه داده است ایشان را المعارین مینامند
اگر بخواهد سلب ایمان ایشان میکند و ابوالخطاب از جمله
بود که ایمان ایشان عاریه بود عیسی گفت بخدمت جناب صادق
ع رسیدم و گفتم سؤال و جواب ایمان من و امام کردی ع
گذشته بود مطالب ختم فرمودند دانستیکه اثبات نبوت
پیغمبریست وجه دویم آنکه اثبات معجزه که امریست بشر را
اتیان بآن ممکن نیست که راه علم و یقین بصدق صدور آن
معجزه از جنس فصاحت و بلاغت و جبار را مستقل بسته
و قاطبه عرب که در زمان جناب رسالت پناه صلعم بشرف
اسلام مشرف شدند چنین نبوده که در کمال بلاغت و
فصاحت باشند و ادراک مراتب اعجاز قرآن توانند
نمود و چنین نبوده که هر که مسلمان شود از برای او معجزه

اولا

اولا نماید که او معجزه بودن او را بعلامت و از روی یقین
تصدیق نماید بلکه علما و دانایان ایشان بوده از آن اعلا حظه
معجزه بشرها حاصل شد بشر را قدرت بر آن نیست از روی
یقین تصدیق مینمودند و عوام عرب متابعت ایشان میکردند
و ندیمه در تصدیق ایمان یک حکم داشتند اگرچه بحسب درجات
ایمان متفاوت بودند و مذمتی که جناب احدیت کفار را
نموده اند بر متابعت ظن و تقلید پدران با عقلا را این است
که ایشان با وجود دعوت جناب رسالتماب صلعم و وضوح
حجت آن سرور متمسک بظن و تقلید میشدند و جاهلی که
مذمت ایشان شده است کرده اند استطاعت علم بایمان
حاصل بود دلیلت با بحجة رسالت ایشان را التکلیف بآن مینمود
ما اگر گفته شود مقلدان کفار را فرق میان ایشان را
پس کناهی خواهد بود جواب میگوئیم مقلدین از اینها را
اگر خبر دعوت پیغمبر و امام بایشان در صبر رسیده است
با رسیده است و لیکن ثبوت تمیز میان حق و باطل
ننموده است عقلش نیست بدون اتمام حجت بر
ایشان خواهد کرد و هر که قبول نکند بجهنم خواهد رفت
و هر که قبول کند از اهل ثواب خواهد بود چنانچه در احادیث
وارد شده است و انشاء الله تعالی در مبحث امامت آن را ذکر
خواهم کرد و اگر دعوت بایشان رسیده است و ادراک
حق نموده اند و از روی تعصب و عناد و دست از تقلید بر
نداشته اند معاقب خواهند بود زیرا آن کار را عمداً نموده اند

واگر قدرت بر ادراک اول نداشته باشند لکن در اول
سن متابعت پدر و مادر و استاد و اهل علم خود را کرده‌اند
و بدلیل عقلی و نقلی نزد ایشان ثابت گشته است که باید
قبول قول این جماعت را نمود پس قبول کرده‌اند و لهذا بالکلیه
از اهل حق برنخورده‌اند که ارشاد نماید ایشان را در
این صورت نیز عقاب مستلزم است مجملا نقل و عقل ایشان بد نه
اعتقاد ایشان بدان بجهت قبیح و قبیح از خدا محال می‌نمود
و هرگاه شخصی در زمان شیوع تسنن و خفای تشیع متولد
شده نه عالم شیعی برخورده باشد و نه کتابی از ایشان دیده
باشد و علمای سلف او رد و زد نموده بر لعن شیعه می‌نموده و
می‌گفته باشند این جماعت که از بدعتها در دین کرده
اند و ایشان را به هیچ حال بدتر از کفار روا نباید چگونه حکم می‌توان
کرد که حجت بر این شخص تمام است و نیز بنابر فرضی که استدلال
نموده‌اند در اصل این بحث عقلی و نقلی واجب باشد معلوم است
اما وجوب را مکلف نفهمیده است در ترک استدلال بر او
حرجی نیست چه بسیار زنند مکلفین الی الحق حق نماید به اینجا
باید تقلید نمود در حق اهل علم که اند و اتفاق
نیفتاده است ایشان این مسئله را افاده فرمایند پس چون
توان حکم نمود که این جماعت مستحق عقابند و حال آنکه اتفاق
بجمیع عقاید حقه از راه تقلید نموده‌اند والله الهادی تال

فلنشرع فی المقصد وقد رتبت هذا الباب علی فصول است
گردانیدن ... که در مرتبه خود مصنف اعلی الله مقامه

هفت

هفت فصل عقد فرموده‌اند از جهت بیان مطالبی را مجملا ذکر نموده
و تفصیل بر ترتیب اجمال است و وجه ضبط آنست که مبحوث عنه
در این باب یا اثبات ذات واجب است و مستلزمات بیان او
فصل اول است و یا صفات آن ذات و مقتضی بحث آن
فصل ثانی و ثالث است یا افعال ذات است و لطف در
افعال یا از جهت عموم است یعنی بخصوص ما یعنی متعلق
نیست و یا از جهت خصوص فصل چهارم معقود از بحث
بیان اول است و ثانی یا دنیوی است یا اخروی و غرض
از دنیوی دنیوی است یا بیان محتاج الیه مکلفین است یا
حفظ آن اول در فصل پنجم و ثانی در فصل ششم و فعل
اخروی در فصل هفتم مذکور میشود و وجه ترتیب فصول
سبعه آن است که چون ذات مقدم است بر صفت یا تقدم
بالذات اگر آن ذات در اتصاف بآن صفت کافی باشد
و یا تقدم بالطبع اگر کافی نباشد و در هیچ زمانی ذات
از صفت منفک نشود و تقدم بالزمان و یا بالشرف نیز
باعتبارات مختلفه ثابت میتوان نمود پس باعتبار فصل
اول را مقدم داشت و اگر کسی اعتراض کند که صفات
واجب عین ذات‌اند پس تقدم و تاخر مابین نیست و تغایرشان لازم
میآید جواب میگوئیم این اعتراض بر دو وجه است اول ملاحظه
اینکه نظر در اینمقام بر تقدم ذات است من حیث الذات
بر صفت من حیث الصفت و شک نیست که ذات و صفت
از این جهت متغایرند و این قدر در تقدم و تاخر که

مذکور شد

در بیان اینکه اثبات واجب به جهت مذکور بیانات

عنوان شده و چون ثابت شد صفات بر صفات اخص صفات اوست بعضی صفات

از علم بیشتر است و علم و غیر آن نیز قوامش اعلی و محیط است اعم و اخص

سلسله متقدم است بر علت و اول امر بسیط و جوهر مقدم بودن او

بالذات است و علم بسیط قدیم و حادث و ابسط مقدم بر همه آنها

از صفات از آن جهت که اثبات متقدم است با ذات و قبول الله حقیقة الحق

وضع علل را بر فضل بر ذات بالزمان و جز آن و مقدم است بر قدم تقدم

و تقدم تام بر آنها در رتبه نیز متقدم است بر مقدم مستند اند بالذات

پس قول امام رازی که نیز از نهایت حق است نیز نیست از جمیع

نصوص مقصود آن قبل است و اگر نیز ممکن است ضد او را

تصور معقول موجودات بر آنکه ادراک شیء به ضرورت نیز بود

دلیلی نیز بر آنکه از جهت ترکیب معقول الاول معقول الثانی

و در آنجا ترکیب از جهت معقول است تا بحث ظاهر

فصل فی اثبات واجب الوجود و نقل اقوال حکما و متکلمین در اثبات آن باید

معقول کلامی خلاف کرده که بر جانب هر دو بیان از اقوال خواهد بود

عنه المتعال و بر غیر آن نیز اطلاق نشود و بنا بر آن ثابت است

و بنا بر آن بر جزئی نیز صادق است و مقصود در اینجا همین موجود

و بنا بر آن نیز جزئی نیز و منع وجود عدم نیست

بر بسیط خارجی بودن نیز و بعد در جزئی نیز حسی و غیبی

و معدوم مطلق است و آن در خارج عبارت از حسی و غیبی

و نیست و خارج مقابل ذهن است و بعضی گفته اند که زید

موجود است در خارج مثلا این که زید موجود است

قطع نظر از ذهن ما و چنین از ذهن ما موجود

و یعنی زید موجود

ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا

العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما

ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین

اشاره است باستدلال بحدوث اعراض انفسیه و تغیر

وهو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا وقدره منازل

لتعلموا عدد السنین والحساب ما خلق الله ذلک الا

بالحق یفصل الآیات لقوم یعقلون اشاره است

بحدوث اعراض آفاقیه و کریمه ربنا الذی اعطی کل شیء

خلقه ثم هدی تلمیح باستدلال بامکان و حدوث مطلق

اعراض است اعم از آفاقیه و انفسیه و مقالات اهل اختلاف

در باب حکما نموده و گفته است و لا شک که آن مبهم است و موجود الهی

شرح این کلام بتمهید چند بحث تمام میشود اول اینکه ایجاد

شیء شیء را فرع وجود اوست چه بدیهی است که اعطا چیزی

حاصل نشود و اینمقدمه نزد عقل ضروری است گفتگو مکابره است

بحث ثانی این است که در اصطلاح بودن امری علت

نفس چیزی اعم از اینکه یک واسطه باشد و آنرا اقرب میخوانند

خوانند مثل علیت الف از برای ب و ب از برای

الف و یا زیاده از یک واسطه و آنرا ابعد خوانند

و چون عقل حاکم است بالضروره باینکه وجود موثر

مقدم است بر وجود اثر او پس موثر بودن شیء

در نفس خود که عبارت از آن است نیز مستلزم

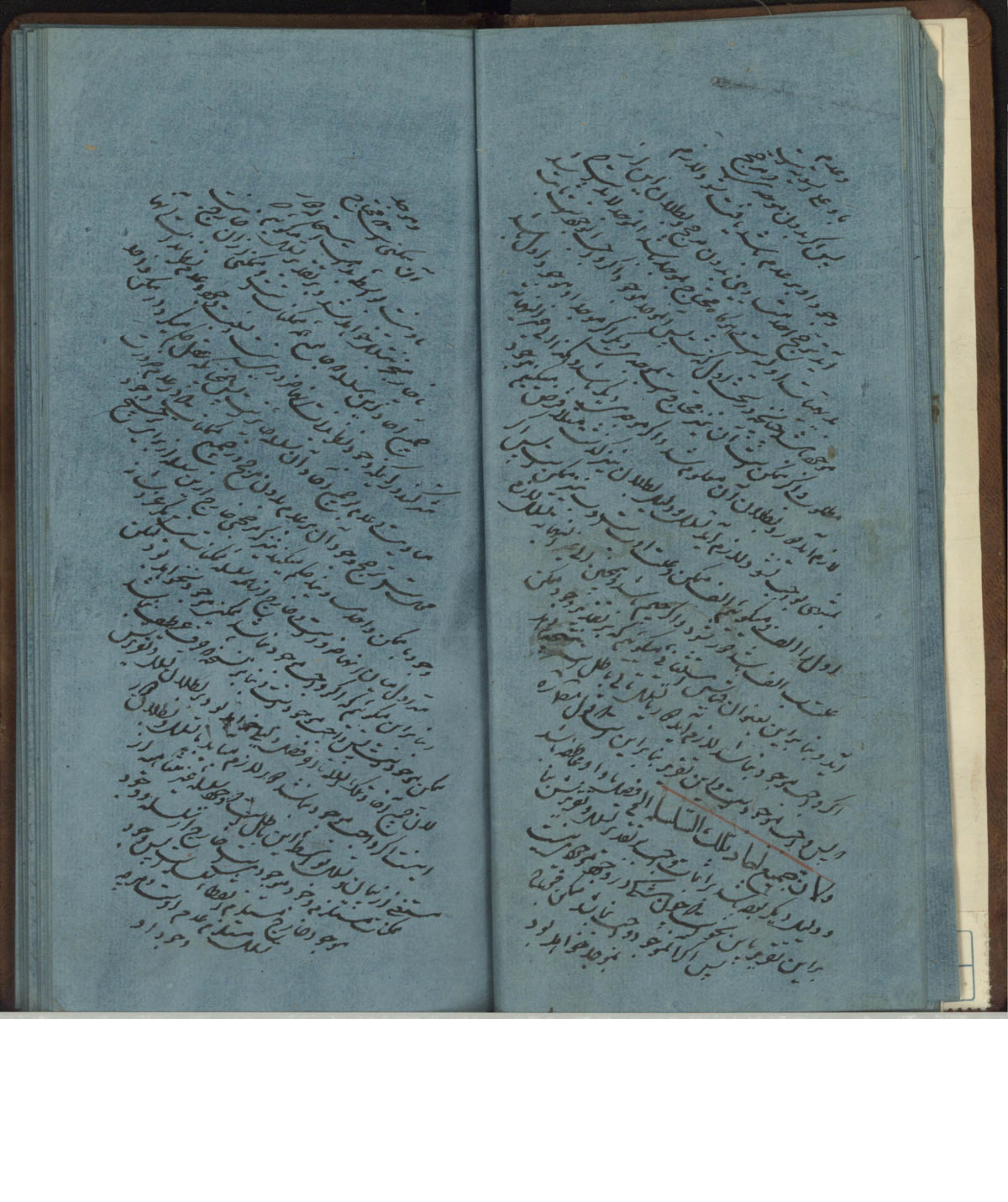
تقدم شیء بر نفس و موجد بودن اوست پس از اینکه موجد

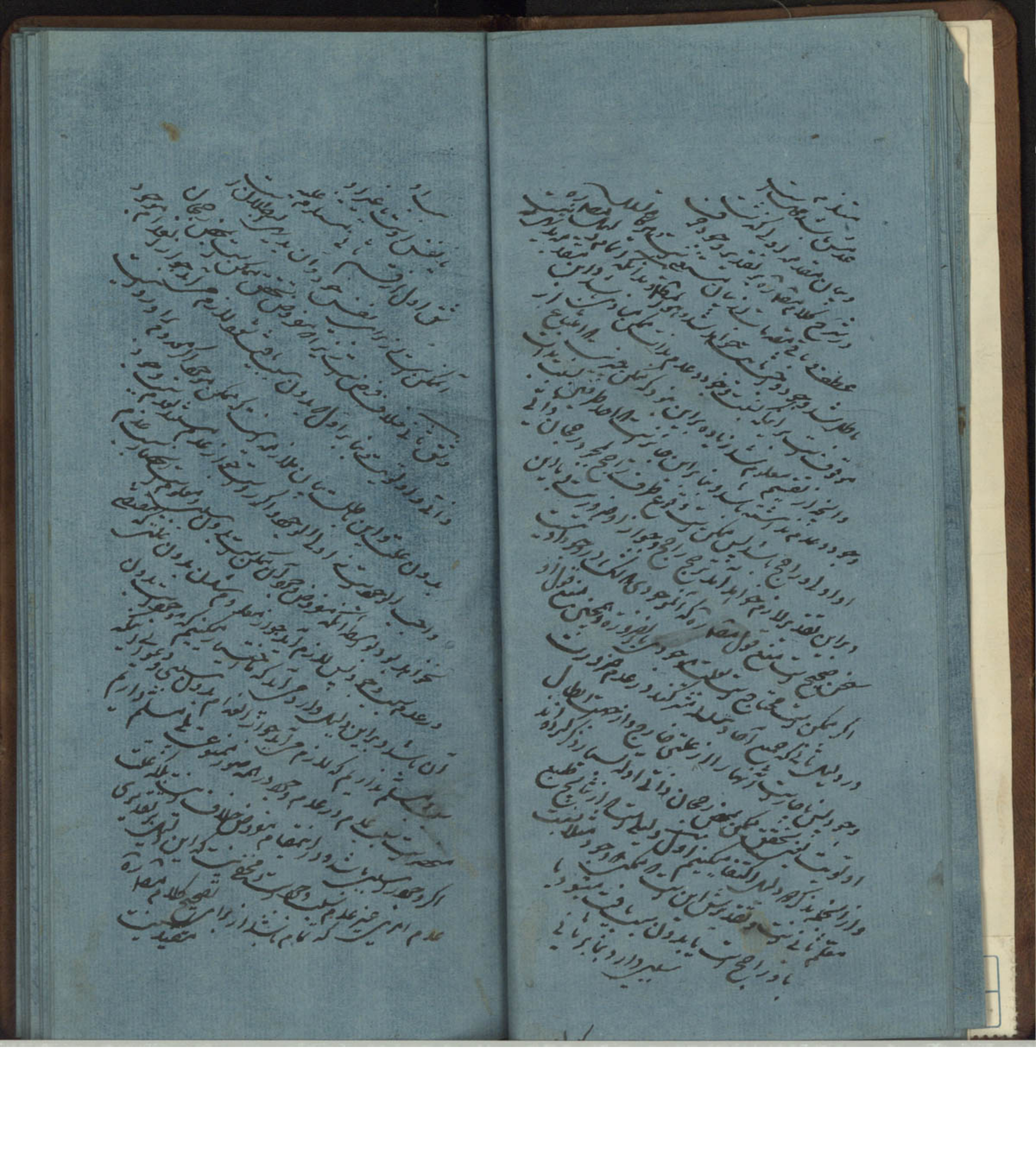
شود و این بدیهی البطلان است پس دور باطل است و آنچه
مذکور شد تنبیهی است بر بطلان دور نه دلیل زیرا
که بطلانش بدیهی است و مناقشه در بیان طریقه محصلین است

بحث ثالث در بیان ابطال تسلسل است و آن عبارت
است از ترتب امور غیر متناهیه موجوده با هم بنابر
مذاهب حکیم و نزد متکلمین وجود امور غیر متناهیه است
و دلیل بر ابطال تسلسل بسیار است و بعضی اشاره در حین تقریر
دلیل اثبات [illegible] یکی از آنها در جمیع جاها جاری است چنانچه بیاید ان شاء الله
اما عمده ادله بنابر مشهور خصوصا نزد متکلمین برهان
تطبیق است و تقریرش آن است که اگر تسلسل جایز باشد
لازم می آید تساوی زاید و ناقص یا زیادتی ناقص و این باطل است
بالبدیهه پس تسلسل باطل است بیان ملازمه این است که
اگر فرض کنیم وجود سلسله غیر متناهیه را مثلا یکی را از علل و
دیگری را از معلولات که از مبدء معینی شروع نموده تطبیق نمائیم
پس عقل بعنوان کلی حکم میکند که بازای هر یک از علل
واحدی از معلولات خواهد بود و چون از مبدء احدی
السلسلتین اسقاط کنیم قدر متناهی را و باز تطبیق کنیم
یعنی اول سلسله ناقصه را بازای اول سلسله زایده فرض
کنیم و ثانی را بازای ثانی و چون سلسلتین منتظم و متسقند
در مرتبه بازای هر یک از سلسله علل واحدی از
معلولات خواهد بود پس اگر حکم بعد از اسقاط مثل حکم قبل
از اسقاط باشد زاید ناقص خواهد بود و بعد زیادتی اسقاط

بود و اما

نبود و اما
پس ناقص مساوی زاید خواهد بود و اگر نه
و چون سلسله اولی زاید بر [illegible] خواهد بود پس ناقص متناهی خواهد بود
بعد از متناهی [illegible] پس زاید هم متناهی خواهد بود چون زیادتی متناهی است و اما
و این خلف است چون [illegible] تسلسل [illegible] و [illegible]
آن نقض و [illegible] از این کلام است و در امور متعاقبه [illegible] علل و معلولات
جاری نیست [illegible] و در [illegible] و در امور [illegible] بعضی
این است که این برهان جاری است در [illegible] و در [illegible] نفوس [illegible]
مجموعه [illegible] ابیان [illegible] این [illegible] [illegible] [illegible]
و اما دفع [illegible] ابطال این [illegible] در خارج موجود [illegible]
در معلولات [illegible] و در [illegible] و [illegible] احوال [illegible] و در خارج
این است [illegible] موجودات [illegible] و [illegible] موجود [illegible] از وجه
از [illegible] خصوص [illegible] الصدق آن و چون موجود و واجب
باطل [illegible] [illegible] از آن موجود [illegible] خواهد
که [illegible] ممکن [illegible] واجب و ممکن [illegible] ممکن [illegible]
منحصر [illegible] واجب [illegible] ثابت [illegible] آن ممکن
لذاته [illegible] ابطال [illegible] الیه ممکن
بود [illegible] بالبداهه [illegible] وجود

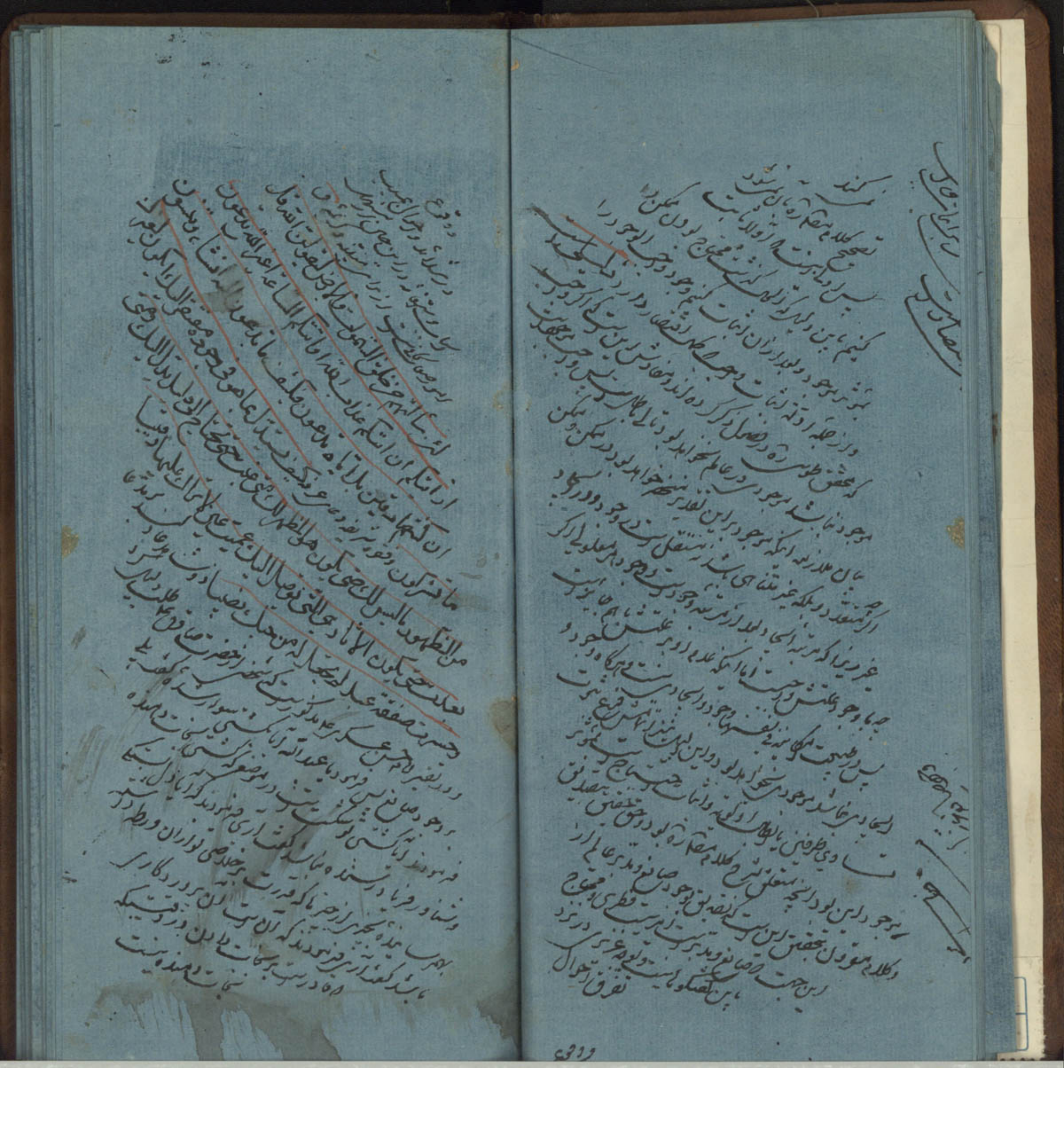




چه بطلان آن نیز ضروریست
دعوی ضرورت نیز در این دعوی وضع و این دلیل مبنیست بر دو امر اول
در احتیاج ممکن در عدم و وجود ذات او و نیز مبنیست بر اینکه
وجوب تساوی نسبت آن دو بذات او از ترجیح و قطع نظر از خارج بحکم عقل لازم
ثبوت تساوی در حین وجود تمسک بآن از بیان اینکه القدم
لکن حکم اینست که وجودش را ترجیح لو کان لاسباب اینکه وجودش را
ممکن محتاج است بنقیض نقیضش باطل است از رجحان وجودش
ممکن محتاج است بامری که او را در وجود اقتضا میکند نه اینکه اول
علت بودن امری از این ممکن که تقسیم ... نمیشود اگر
نیز نقیض است میگوئیم که ذات او محتاج است ثبوت ممکن کجب
یا که در وقوع وجود در حد ذات خود الحال باشد چه
وقوع عدم که طرف مرجوح است در اولی و اجب الوجود
محال است لازم میاید ممکن اولی واجب باشد و واجب
الوجود است با جزئی که وقوع عدمش ممتنع و ممکن باید لاینفک تسلیم
الوجوب است واقع و اگر واقع نشود
بودن ممکن خلاف فرض خلاف واقع است بدون سبب واقع نبود
داشت خواهد بود چه بدانست که طرف مرجوح بدون واقعش ممکن نبود
و طرف که بحسب ذات مرجوح است و کدام طرف راجح خواهد بود
پس امری دیگر خواهد بود و با آن امر طرف راجح واجب وجود
نیست چه آن امر چون سبب طرف مرجوح
آن وقوع طرف لازم است

از جهت

از جهت استلزام التخلف پس اگر طرف راجح نیز واقع نشود
اجتماع وجود و عدم لازم می آید و این محال است پس
وقوع طرف راجح موقوف خواهد بود بر عدم سبب طرف
مرجوح و این خلاف فرض است که مفروض کفایت ذات ممکن است
در وجودش و بنابر این آن امر محتاج الیه اگر موجود است
مطلوب که احتیاج او بمؤثر موجود باشد ثابت خواهد شد
و اگر امر عدمی باشد در رجحان وجود باید دخیل باشد
و اگر نه در وقوع وجود در کار نیست چه با وجود طرف
رجحان وقوع طرف راجح واجب و وقوع طرف مرجوح
ممتنع است و هر گاه دخل در رجحان وجود داشته باشد
باید موجود باشد نه امر عدمی زیرا که در اینصورت عقل
حکم میکند بالبداهة که نسبت میان این ممکن که ذات او
اقتضا میکند رجحان وجودش را و لکن آن رجحان بتوسط
امری دیگر واقع میشود و میان ممکنی که وجود و عدم نظر
بذات او مساوی باشد و امری از خارج منشاء رجحان
وجود او میشود و آن ممکن موجود شود در اینکه چنانچه در
قسم ثانی بالبداهه حکم میکند که مؤثر در آن و مرجح وجودش
باید موجود باشد همچنین در قسم اول نیز حکم میکند که
مؤثر در آن باید موجود باشد و همچنین اقتضای ناقص
که باعث وقوع رجحان نمیشود فرق نمیگذارد پس ثابت
شد احتیاج ممکن بمؤثر موجود در هر حال و این
دلیل نیز جواب افاده وجوب تساوی طرفین ممکن را



دیگر چیزها در نیست

و چیزی که در نهایت [illegible] تصدیق بکنه [illegible] و هر جاه

حاصل است [illegible] که از [illegible] بنماید [illegible] و اکثر [illegible] نیست

از کلمات آفریده کار [illegible] نخواهد بود [illegible] و [illegible] نظر [illegible]

[illegible] از [illegible] حیوان و [illegible] از وجود [illegible] بر آن [illegible]

هر کیفیات [illegible] التصدیق [illegible] بلکه بعضی [illegible] عیان

بینها [illegible] آفریده کار [illegible] است و [illegible]

که باید اثبات [illegible] التصدیق [illegible] از اقوال [illegible]

بعضی [illegible] کنند و [illegible] جمیع [illegible] که

معجزه تصدیق [illegible] نخواهد [illegible] کنند [illegible]

خرید که آفریده کار [illegible] و امکان [illegible] باشد [illegible]

او را [illegible] وجود [illegible] ضرورت [illegible] والله الهادی

عالم بالذات باشد [illegible] ضرورت [illegible]

الفصل الثالث فی صفات الثبوتیة [illegible]

قال عطر الله مرقده [illegible] که [illegible] جدا [illegible]

صفات ثبوتیه [illegible] اصفات [illegible]

صفات [illegible] است [illegible] عین [illegible]

مسکوت [illegible] بدان که [illegible] قائم بغیر [illegible] صفت مسکوت عنه

سواد

[illegible] که [illegible] حق [illegible]

و [illegible] سواد [illegible]

[illegible] صفات [illegible] مسکوت [illegible] عالم [illegible]

از [illegible] ان [illegible] ازلی [illegible]

بدون [illegible] صفت [illegible] که [illegible]

صفت [illegible] علم و [illegible]

صفت [illegible] از این [illegible] صفات [illegible]

جمیع صفات [illegible] و [illegible] این

صفت [illegible] صفات [illegible] و [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] که [illegible] صفات [illegible] از این [illegible]

بالیقین [illegible] بلکه [illegible] این [illegible] که

[illegible] علم [illegible] والله [illegible]

که [illegible] منزه [illegible] از [illegible]

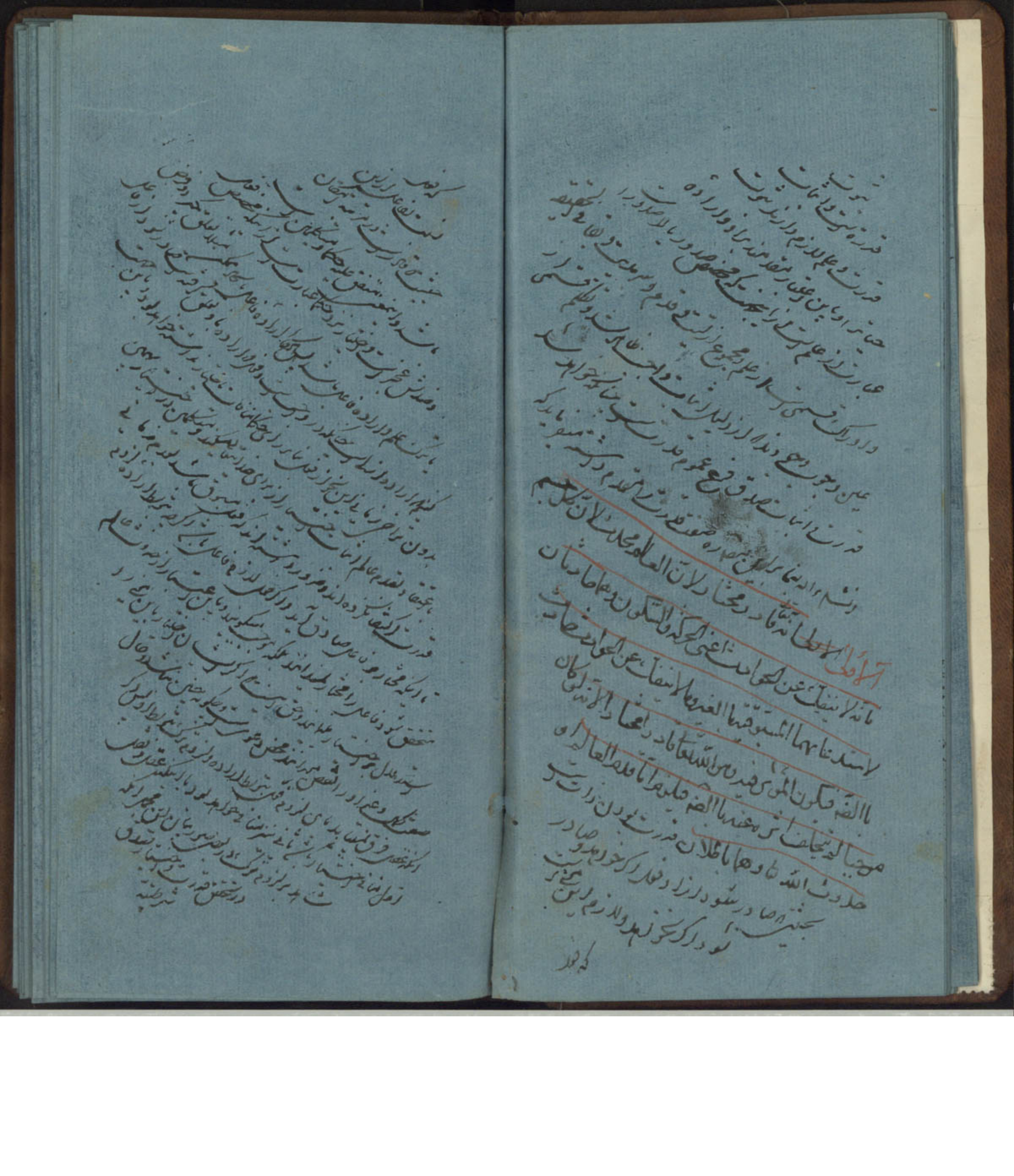
صفات [illegible] نیست [illegible] اصول و فروع [illegible] صفات

اگر مقصود [illegible] صفت [illegible] صفات [illegible] اصول صفات

بلکه [illegible] اسماء الله [illegible] و کلام [illegible] بعلم و قدرت [illegible]

[illegible] علم [illegible]

و بدانکه چون اثبات [illegible] مینمایند و [illegible]



[illegible]

وهمچنین با سکون ازلی در مکان ازلی

زوال [illegible]

نعم حرکت مستقیم [illegible] متمکن [illegible]

[illegible]

حادث [illegible] و دلیل [illegible]

[illegible] سکون ازلی در مکان ازلی [illegible]

[illegible] شود که سکون ازلی در مکان [illegible]

وهمچنین تا سکون ازلی در مکان ازلی

سه نوع شد شخص

بسکون نشود و بسکون این بسبب حادث بحرکت بیند

بسکون محدود نشود که این بسبب حادث نشود و حادث است

است و بسبب قدیم محدود که این سلسله مستحیل از حوادث نخواهد در ازل

جمع شود و متنافیه ازلی الاول است پس این مقدمه که مرجح منتهی از عقل بجوهر کتاب جسم

لو دو متضاد که دو حقیقت این مقدمه که بر اول ثابت شد و کدام منتهی بوجود شده اند

دعوی ضروری که دو ذات و عوی باطل ثابت بسکون باشد که منتهی بعین دلیل اول است

موجود باشد و متحرک باشد این باشد که آن تمام را مختار اتفاق دلیل آن مختار اند

و قول ابتدا که دلیل اول آن موثر و چیزی است هر چه حادث نیست موجد آن مختار

و دیگر آنکه عبارت نیست از این بلکه هرچه حادث است و آن تغییر است بیان آن

مقصود نیست کلام و قول ابتداره لانه لو کان موجبا لزم رجوع ارجاع

و خلاصه تمام این بیان چون ثابت شد الا آنکه عبارت باشد که مختار باشد

و جهت بیان حادث نیست پس هیچ حادث نیست حق تعالی علیه تا نه ثابت با نظام

و اگر موجب باشد با ذات اقدس قطع النظر از غیر علت تخلف اثر از او محال

نیز در مرتبه ذات بر تقدیر تخلف ثابت زیرا که تخلف معلول از علت

شرط قدیم با حادث ظاهر است تا بر این ثابت اول و ثانی باطل است

است اما نیز تا بر اول و ثانی ظاهر است زیرا که تخلف معلول از علت

نامه بعضی ثبوت شرط حادث محتاج

بموثری و چون حادث است موثر تام او قدیم نخواهد بود

بلکه حادث است و کلام در این حادث نیست کلام در حادث

اول است که موثر تام او قدیم نمی تواند بود پس با سلسله

اسباب و مسببات الی غیر النهایه میرود و یا منتهی میشود

باثری که تخلف از موجد اثر موجب نکند و چون تسلسل محال

است در سلسله اسباب و مسببات لا محاله منتهی میشود و باثری

که تخلف از موثر موجب نکند پس لازم می آید بنا بر این سلسله

شق یکی از دو چیز یا اینکه جزوی از اجزای عالم قدیم باشد

اگر موثر موجب قدیم باشد یا حدوث موثر اگر عالم بجمیع

اجزائه حادث باشد و هر دو قسم تالی باطلست اما اول

بسبب اینکه ثابت شد حدوث جمیع اجزای عالم و اما

ثانی بواسطه اینکه مقصود از موثر موجب در اینجا تمام

واجب الوجود است و بطلان حدوث او بدیهی است

و هرگاه حدوث حق تعالی یا قدیم بودن چیزی از اجزای

عالم باطل و محال باشد پس موجب بودن حق تعالی مستلزم

یکی از این دو محالست نیز محال خواهد بود و هرگاه موجب

نباشد مختار خواهد بود چه واسطه میان موجب و مختار

نیست اگر گفته شود که دلیل بر تقدیری که تمام باشد مفید اینست که

موجد جسم و جسمانی باید که مختار باشد اگر گفته شود باید که حدوث

اجسام ثابت شد و چون اعراض جسمانیه تابع جسم اند

بطریق اول حادث خواهند بود و موثر در حادث

چنانکه مذکور شد باید مختار باشد و چون لابد تجزی و سطح و خط
جوهری باشد که قاطعه ثابت شده است و چون از آنها محال است
و اگر موجود نباشند آنها نیز حادث خواهند بود پس آن دلیل را
اثبات حدوث اجسام باشد مجملا آنچه ثابت شد این است که
امتداد جسم و سایر امور که قابل اشاره و تجزیه اند از حرکت
و سکون خالی نیست و هرچه از عوارض قائمه بآنها میباید مختار باشد
اما از آن دلیل بر تقدیر تمام بودنش لازم نمیآید که واجب
الوجود باید مختار باشد چه عقل تجویز میکند که از واجب
شانه بطریق ایجاب جوهری مجرد صادر شود و غیر متحیز که قابل اشاره
حسیه نباشد و از آن جوهر جسم و توابع آن بعنوان
اختیار صادر شود جواب میگوییم که اعتقاد [illegible] این دو
دلیل بر امتناع وجود جوهر مجرد [illegible] حق این است
که هر وجود مجرد [illegible] ممکن است [illegible]
اما دلیل بر امتناع وجود آنها که تمام باشد [illegible]
بر تقدیری که مجردی موجود باشد عقل صریح حاکم است [illegible]
و دیگر معلول منتقض باشد بعد [illegible]
و علت منتقض [illegible] باشد [illegible] جوهر مجرد [illegible] مختار
باشد و [illegible] مختار [illegible] باید که [illegible]
[illegible] براین باشد جواب میگوییم که اگر [illegible]
[illegible] معلوم شود [illegible] است
و خلاف [illegible] این سخن تمام است [illegible] متفق علیه
[illegible] و خلاف [illegible] است [illegible] نیست بر

بوت ۱۵

بود [illegible] آن [illegible]
از برای [illegible]
[illegible]
دلیل [illegible]
و بتقدیر تسلیم [illegible]
الوجود [illegible]
نتواند [illegible] فصل [illegible]
متصور حرکت را الخروج از قوه [illegible]
عدم [illegible] از حرکت و سکون [illegible]
بطلان [illegible]
حادث نشود و در این صورت [illegible]
منافی [illegible]
حدوث [illegible]
کرده باشد [illegible]
شریعت [illegible]
[illegible] متفق علیه [illegible]

وارند و دلیلی نسبت
نامند و دیگران [illegible] فلا یستند منفصل و غیر هم

قال

[illegible] حق سبحانه [illegible] الخ چون [illegible] حق عموم [illegible]
و فعل او تعالی متعلق بجمیع الممکنات [illegible] و بعضی [illegible] اشتراک کرده اند و [illegible]
حیثیتکه بعد از این [illegible] معتزله [illegible] بیان [illegible] ابطال [illegible] علم [illegible]
بعد از اثبات [illegible] تفسیر کرده اند و [illegible] بر نجار [illegible]
بلا خلاف عموم قدرت [illegible] از افعال [illegible] ممکن [illegible] اشاعره [illegible]
و نفس [illegible] اول عبارت از [illegible] متفضل باشد [illegible] اعم از آنکه [illegible]
[illegible] اگرچه نظر بارادۀ [illegible] بمعلوم الله وقوع [illegible] این [illegible]
[illegible] با [illegible] وقوع بمعلوم [illegible] و وجود [illegible] تفسیر کرده اند [illegible]
بعد از آنکه [illegible] از وجود [illegible] تفسیر [illegible]
[illegible] ارادۀ حق [illegible] لطف [illegible] و اول
بر جمیع [illegible] بقدرت [illegible] ارادۀ [illegible] متعلق [illegible] میشود
در مقام [illegible] از غیر [illegible] و مجوس که از این طایفه بشمرده [illegible]
ارادۀ [illegible] خیر [illegible] را [illegible] و از [illegible] شر [illegible] و بعضی نسبت
تعبیر از [illegible] خیر [illegible] میکنند [illegible] نسبت داده اند
مخالفت [illegible] در این مقام [illegible]
زیرا که صدور

غیر

[illegible] و احد [illegible] از [illegible]
ممکن [illegible] و از این [illegible] ابطال [illegible] بلکه [illegible]
حقیقی [illegible] و [illegible] مستند [illegible]
[illegible] از این [illegible] ارادۀ [illegible] بالوجوه [illegible]
[illegible] ممکن [illegible] ارادۀ [illegible] الوجود [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] بکون [illegible] الوجود [illegible] حق [illegible]
فان [illegible] الحق [illegible] القبیح [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] الفعل [illegible] غیر [illegible] قبیح [illegible]
[illegible] حق [illegible] بمعلوم [illegible]
[illegible] و [illegible] عباد [illegible] الله [illegible]
[illegible] و [illegible] بمعلوم الوقوع [illegible] و [illegible]
این [illegible] بمعلوم الوقوع [illegible] از [illegible]
و وجود و امتناع [illegible] قدرت
فعل [illegible] عبد [illegible] زیرا که فعل عبد [illegible] الفعل [illegible]
[illegible] که [illegible] عبد [illegible] بالارادۀ [illegible] ارادۀ
[illegible] شده باشد [illegible] بشرط آنکه [illegible] متعلق [illegible]
[illegible] لازم می آید [illegible] علی [illegible] فعل و دیگر [illegible] ارادۀ

نیز

ممکن است [illegible] وقوع [illegible]

[illegible] در آن وجود [illegible] در نفس الامر [illegible] با جواز آن

فعل [illegible] در آن [illegible] شبهه [illegible] جواز [illegible] ممکن [illegible] کند این

بغیر از [illegible] جمیع [illegible] تقدیر [illegible] شود [illegible] خارج

در مسئله توحید مذکور میشود [illegible] این [illegible] بلکه [illegible] نظر [illegible] اعتبار

که منافات [illegible] امتناع [illegible] ممتنع [illegible] زوال [illegible] آن

رفع [illegible] نظر بقدرت [illegible] ممکن [illegible]

بعد از [illegible] که علت [illegible] ممکنات

ره [illegible] این [illegible] شود

دیگران [illegible] ممکنات [illegible]

[illegible] ممکن [illegible] اراده

[illegible] جمیع مقدور [illegible] ممکن [illegible] شرط از راه

[illegible] واقع میشود

[illegible] خواص [illegible] میبود

[illegible] ممکن [illegible] است

اگر گفته شود که [illegible] این [illegible] ممکن [illegible] موجود [illegible] شود

مقدور [illegible] بالذات [illegible] از برای [illegible]

مقدور او باشند [illegible] زیاده براین [illegible] کند

ممکنات

ممکنات [illegible] ارزو

[illegible] ممکن [illegible] حفظ [illegible]

[illegible] بالذات [illegible] ممکن [illegible]

[illegible] شود [illegible] بالذات [illegible]

[illegible] ممکنات [illegible] اجمال [illegible]

ممکنات [illegible] ممکن [illegible] مقصد

ذات واجب [illegible] ممکن [illegible] جمیع [illegible]

ذات واجب [illegible] ممکنات [illegible] جواز [illegible] بعید

ذات واجب [illegible] الی الارض [illegible] ره [illegible] ذات [illegible]

[illegible] ذات الله [illegible] معجزه [illegible]

از برای [illegible] جواز [illegible] در

[illegible] بنابر [illegible] بودن

[illegible] فعل [illegible] قدرت [illegible] اراده

[illegible] واجب [illegible] خدا [illegible] مقدور

[illegible] خدا [illegible] معجزه

[illegible] معجزه [illegible] خدا [illegible]

[illegible] معجزه [illegible] خدا [illegible]

خدا [illegible] اراده [illegible] از جمله [illegible] واقع [illegible]

[illegible] صادق [illegible] واقع [illegible]

[illegible] این [illegible] خدا [illegible] مقدور [illegible]

معجزه [illegible] عموم [illegible]

[illegible] معجزه [illegible] تصدیق [illegible] اثبات [illegible]

بر باقی ممکنات باید اثبات

بیان آن چنین کرده‌اند

اعجاز از معجزه و ملاحظه معجزه علم بصدق نبی ... بسبب علم ... جز و ... بعد از

میگوید که از معجزه و ملاحظه احتیاج بدلیل ندارد بلکه ... ملاحظه ... بعلم بصدق نبی

حاصل میشود و احتیاج ... اثبات صفات ... از برای او ... بصدق ... نبی

او ... بعد از آن اثبات ... از برای ... علم ... و علم ...

دلیل معجزه را ... که شبهات ... علم ... بصدق ...

صلی الله علیه ... الی غیر ذلک ... حصول ... از آن

نیست ... ثابت ... که ... حاصل ... از ... علم

عالم ... در ... مثل ... علم ... دیگر

نفس ... علم ... حضور ... علم ...

... حصول ... علم ... اثبات ... نیست

بودی معجزه ... طریق ... که حق ... از

و ... مقصود ... علم ... از این

... صلی الله ... فعل ... حاصل ... نبود

راه ... بمعجزه علم بصدق ... اختیار

... علم ... اثبات ... این

احتیاج ... طریق ... حق ... افعال

دلالت

ثم ...

دارا ... صانع

... که ... صانع ... سبب

... که ... و ... صانع

... مقصود ... علم ... صانع

دوام ... علم ... حیوان

خارج از ... و

... جمیع ... کند

... ان فی خلق السموات

... ان فی خلق السموات والارض

صنعت ... ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا

والارض واختلاف اللیل والنهار وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح

والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون ... صنعت ...

... علم

... افعال

... منفعت ... بسیل ... که ...

... اعتبار ... و ...

... افعال محکم ...

منفعت [illegible] ممکن

باشد و این سخن بر تقدیر [illegible] است [illegible] نیست اگر تقدیری دیگر

تسلیم و عدم منفعت است [illegible] جبرات [illegible] و در [illegible] کنند و بعضی

علة و ترجیح است [illegible] و فعل [illegible] عقل حکیم [illegible] افعال

آن شر [illegible] و [illegible] حیوانات [illegible] که در

از آنها باشد [illegible] فعل [illegible] لازم [illegible] میشود [illegible] که

گفته اند که اگر این دلیل تام باشد [illegible] دو [illegible]

محکمه [illegible] ترتیب [illegible] این سخن این [illegible]

امور عالم را ضبط [illegible] شوند علم [illegible]

حذاق اهل [illegible] امثال این امور را [illegible] حیوانات [illegible]

حیوانات [illegible] که [illegible] این حیوان [illegible]

بر قول [illegible] مبدء اعلی [illegible]

وجمعی [illegible] حیوانات [illegible] الهی [illegible]

میکنند [illegible] نفس [illegible] خواه [illegible]

و بنا بر قول [illegible] کنند

این ادراک [illegible] عقل مجرد [illegible] عقل

بسیطه [illegible] اتفاق

که الهام [illegible] این نوع [illegible] این

مبدا اند و آن عقل [illegible] جمیع عقلا در علم [illegible] حیوانات و حال

علم [illegible] افعال [illegible] نیست

حق تعالی [illegible] علم او [illegible] نیست

باشد [illegible] علم [illegible] تصدیق [illegible] علم [illegible]

میگوئیم که [illegible] عالم [illegible] این تصدیق [illegible] حصول [illegible]

که عالم باشد [illegible] ضروری [illegible] صفت [illegible]

از برای او [illegible] این میگوئیم که [illegible] ثابت

و این تصدیق [illegible] صفت کمال است [illegible] واجب الوجود [illegible]

احدیت [illegible] عقل [illegible] ممکن نیست

[illegible] که [illegible] این [illegible] از برای [illegible] و در [illegible]

باشد [illegible] علت [illegible] فعل [illegible]

[illegible] نیست [illegible] لازم [illegible] اول [illegible]

با غیر [illegible] فعل [illegible] او [illegible]

است و بنا [illegible] لازم [illegible] فعل او [illegible]

وحدانیت [illegible] فعل [illegible] از برای او [illegible]

و بدیهی است که فعل [illegible] از برای او [illegible] عالم است

[illegible] واجب [illegible] واجب الوجود [illegible] عالم [illegible]

تعلق [illegible] ذات او [illegible] که عالم [illegible] واجب

[illegible] عالم است [illegible] افعال خود [illegible] علم [illegible]

ذات [illegible] مخفی نیست [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible]

کم ارتباط

ازانکه بدیهی است

وعلم بعلم صحیح است [illegible] بسلسله میگوییم که سلسله [illegible]

این قاعده [illegible] فانتن باید [illegible] الاول والابد [illegible]

که [illegible] علم بانکه [illegible] علم است [illegible] میکند که [illegible]

ابدا ثابت باشد و [illegible] علم را [illegible] بالنظام این [illegible]

[illegible] واجب ثابت است [illegible] علم بدان [illegible] ثابت شده و حق

[illegible] آنکه [illegible] ممتنع [illegible] که [illegible]

که زیرای واجب الاتصاف [illegible] محتاج [illegible] متقنه عالم

میشود علم واجب الوجود [illegible] فاعل [illegible] افعال الحکمه [illegible] صنعت

این است که جانب عقل بالبدیهه حکم میکند [illegible] این قسم

[illegible] حکم میکند بانکه علم بذات [illegible] دوام

[illegible] ازرو[illegible] علم فاعل ازو ذات [illegible] ذات

مجمله [illegible] از روی علم [illegible] معلومات [illegible] آنهاست

بحث از کیفیت علم حق تعالی [illegible] علم [illegible] نزد

حق تعالی علم معلول اول [illegible] را [illegible]

در ذات معلول اول بانکه آن صور قائمند بذات [illegible]

ذات احدیت کافیست زیرای علم [illegible] علت [illegible]

نزد عالم علم [illegible] بانکه علم بذات [illegible] است

معلول باشد [illegible] انکشاف [illegible] است

وعلم

وعلم و معلوم

[illegible] بالذات

[illegible] معلول [illegible]

[illegible] بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] تعلق [illegible] واقع

[illegible] واقع [illegible]

[illegible] قال

[illegible] از این

[illegible] حق [illegible] عالم

ومخالف [illegible] عالم

[illegible] معلومات [illegible]

حیثیت عالم [illegible] از این حیثیت [illegible] عالم [illegible] ذات

[illegible] معلومی [illegible]

[illegible] صحیح [illegible]

[illegible] صحیح [illegible] معلومی [illegible] این [illegible]

حق [illegible] صحیح [illegible] حق [illegible]

[illegible] علم [illegible]

[illegible] صحیح [illegible] معلومی [illegible] علم [illegible] معلوم [illegible] علوم

پس ثابت شد که حی است و اگر تمیز [illegible] از آن [illegible]
حی را از حیثیت که حی است باید داند و اگر محتاج است به فرع از آن [illegible] معقول
جمیع [illegible] معلومات است باید [illegible] که محتاج است پس صحیح [illegible] ابدا
باشد [illegible] حیثیت محتاج [illegible] ضد [illegible] حیثیت [illegible] تصرف [illegible] بعلم محتاج
بار [illegible] دانا [illegible] حیثیت [illegible] صحیح [illegible] باشد [illegible] ازان [illegible]
و هرگاه علم [illegible] معلومات [illegible] اگر [illegible] دانند [illegible] است [illegible] نیز
باید همه معلومات را بداند [illegible] و بدلالت [illegible] واجب است [illegible]
بغیر باشد و [illegible] نیست [illegible] ممکن [illegible] واجب [illegible]
شد که هرچه از برای خدا ممکن [illegible] مقدار [illegible] قدرت [illegible] ازین
ثابت [illegible] و این دلیل [illegible] شد [illegible] و ازین
و [illegible] ازین حیثیت [illegible] قال رحمه الله [illegible] الله انه
حیثیت که [illegible] بالضرورة الحی
تعالی حی لانه قادر عالم [illegible] حیات [illegible] و [illegible] غیر
سیم از جمله صفات [illegible] حیات [illegible] حس و حرکت [illegible] باشد و در حق تعالی
حق تعالی صفتی است [illegible] مقتضی [illegible] علم و قدرت باشد
صفتی است [illegible] ذات [illegible] معتزله عین
[illegible] ذات [illegible] و نزد [illegible]
صحت [illegible] الحقیقه

محتاج او
کلام [illegible] صفت
و علم [illegible] عالم [illegible] تمیز [illegible] بعلم و
این [illegible] صحیح [illegible]
پس حق تعالی حی است [illegible] بالضروره [illegible] عقلا [illegible]
و [illegible] صفت [illegible] علم [illegible]
و محقق [illegible]
[illegible]
[illegible]
و بعد ازین کلام [illegible] قدرت الله در [illegible]
و [illegible] العلم للعلاء القدرة [illegible]
[illegible]
و مقدر الموت [illegible] العقلاء [illegible]
متصور [illegible] موقوف است
[illegible] حیات [illegible] بر حیوة
[illegible] علم [illegible] موقوف [illegible] سبیل [illegible]



و صدور اضطرار
بعنوان آن است از او
عزم از وجوب [illegible] جنس [illegible] باشد [illegible] نیست
[illegible] منظور [illegible] اراده
باشد بنا [illegible] بعض [illegible] نفس [illegible] منقوص [illegible] شود
[illegible] صفت [illegible] اضطرار [illegible] ذات باشد
نقص و نیست [illegible] علم او [illegible] است
پس [illegible] مخصص [illegible] ضرور [illegible] نیست [illegible] صفات
نیست که مخصص [illegible] عین ذات [illegible] ان صفت
[illegible] صفات [illegible] ضرور [illegible] نمیتوان
صفتی [illegible] مخصص [illegible] ذات باشد [illegible]
[illegible] اعتباری [illegible] ذات [illegible] حق [illegible]
پس [illegible] عین ذات [illegible] نیست [illegible] ذات را
صفت [illegible] صفات [illegible] حقیقت [illegible]
شد [illegible] زیاد [illegible] صفات [illegible] حقیقت [illegible]
از حقیقت علم بمصلحت اراده بگوییم [illegible] باشد [illegible] بود
[illegible] اگر اراده صفت [illegible] عین [illegible] نیست
و تخصیص [illegible] عین [illegible]
اعتباری [illegible] صحیح [illegible]
اگر عین عزم [illegible] قصد [illegible] اعتباری [illegible]
تقدیر [illegible] خواه [illegible] خواه قصد و عزم [illegible] اعتباری [illegible]
[illegible] است [illegible]

صدور [illegible]
[illegible] بمصلحت [illegible] اراده [illegible] اراده که از [illegible]
[illegible] لازم [illegible] علم بمصلحت [illegible] اراده و [illegible]
پس [illegible] ذات [illegible] تخصیص [illegible]
[illegible] عین ذات [illegible] بعنوان [illegible]
[illegible] علم [illegible] بمصلحت [illegible] عزم [illegible]
[illegible] علم بمصلحت [illegible] و بنا بر این [illegible]
[illegible] از برای تحقیق [illegible] خواهد
عزم و قصد [illegible] او لازم [illegible] آید [illegible]
[illegible] از [illegible] حق سبحانه [illegible] بنا بر این [illegible]
و همچنین [illegible] اضطرار [illegible] قصد [illegible] اختیاری
و لکن [illegible] از برای [illegible] بنا بر این [illegible]
[illegible] عقل [illegible] قصد و عزم [illegible]
[illegible] علم بمصلحت [illegible] بعض [illegible] قصد
پس در همه [illegible] نشاید [illegible]
[illegible] خلق [illegible] خلق [illegible] وجود ممکنات
و عزم [illegible] عقل و نقل [illegible] علم بمصلحت
و صدور را [illegible] پس اگر اراده را علم بمصلحت
و [illegible] پس اگر اراده را [illegible]
دانیم

صفت نیست در آن چنانکه [illegible] وحیی است

کلام و عین ذات در اراده گفته‌ایم نیست غیر [illegible] قصد در

و اگر ایجاد در آن است صفت کلام [illegible] شد و اما تخصیص فعل

احادیث و دال بر آن است [illegible] حوادث [illegible] در [illegible] امکان فعل

خواهد بود و تصحیح حدوث قرآن [illegible] است الا آنکه در قرآن واقع

و حق تعالی پس دلیل عقلی بر آن [illegible] اعتبار آنکه لفظ اراده [illegible] ارادنا

علم بمصلحت [illegible] باشد [illegible] توان گرد [illegible] از برای حفظ ظاهر

نشده [illegible] همه جا [illegible] فیها [illegible] بلکه [illegible] و

ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها [illegible] قصد [illegible] گفته

آیات و مناسبت معنی لغوی [illegible] قصد [illegible] زبان

حادث [illegible] ترتیب [illegible] ظاهر [illegible] تصحیح حدوث [illegible] قصد

از موارد استعمال اراده [illegible] از حق تعالی

نیز چون ثابت است که مذکور شد [illegible] امر و نهی لازم

امر ببعضی افعال و نهی از بعضی دیگر فرموده [illegible] و همین است

دارند علم آمر و ناهی حکیم را بمصلحت فعل و ترک و همین است

معنی اراده و کراهت قال قدس سره الخامسة انه تعالی

مدرک لانه حی فیصح ان یدرک وقد ورد القرآن

بثبوته له فیجب اثباته له پنجم از صفات ثبوتیه

ادراک است

ادراک [illegible]

ثابت و اراده در آن [illegible] از [illegible] اتفاق

وضع [illegible] است [illegible] علم [illegible] بعد از آنکه [illegible] از برای حق

که بحواس [illegible] مشخص [illegible] است [illegible] بمعنی علم

مقصود از آن ادراک [illegible] سمیع و بصیر [illegible] در [illegible] بگویند

کرده‌اند [illegible] ثبوت این ادراک [illegible] علم [illegible]

اختلاف کرده‌اند [illegible] بعضی [illegible] و دلیل [illegible] ثابت

علم بمسموعات و مبصرات است و اختیار [illegible] اول این است که عالم شود

نقلی از جهت [illegible] صحیح [illegible] ثابت شد

شد [illegible] که [illegible] مذکور

بجمیع معلومات [illegible] و دلیل [illegible]

سابق بر این [illegible] بنفی [illegible] بسبب

نیز گذشت و باعتبار دلالت [illegible] گفته شود

که ادراک [illegible] حق تعالی [illegible] ادراک را [illegible] میکند

که بنا بر این [illegible] علم [illegible] اضافه [illegible] جمیع علما متوجه

پس دیگران [illegible] چندان [illegible] دو حال [illegible] ادراک

دیگران شده‌اند [illegible] که جدا [illegible] ذکر کردن [illegible] ذکر

بمعنی سمع و بصر [illegible] است که جناب حق جل مجده [illegible]

فرموده [illegible] و هو السمیع البصیر [illegible] و هو السمیع العلیم

دنیا قرب تر بسیار درک
ثابت شد که او جاهل است
و ممکن نیست این باشد که علاقه او را امور ما باشد
کردن علیحده این باشد پس تفهیم که در مجلس الاعاظم از امور ما باشد عادت او
و در اینجا جناب ثابت که بلند در مجلس امور اطلاع نیست جناب
از سر خرد دعا منع کرده باشد و ما که میداند امور ملتمس نمود
جنابش آن ملک شفیع شود و در این مجلس ملتمس
و که هیولی حاضر شد در این خود را اما بیگانه ان هیولی
اگر خبر بدهند ما و نموده اند عباد خود را جناب از برای
حق جل سلطانه مسموعات و مبصرات جناب حاصل است
همی که آن اعتبار انست مبصرات و مسموعات هم از آن ملتفت نشوند
ذات ان نسبت با مبصرات و مسموعات غافل بدر است ملتفت ثابت
پس ای احمد از آن جناب را غیر علم حق تعالی با نهادا
و جمعی که ادراک مسموعات مبصرات را غیر علم اند کرده اند
به اعتبار تو که در خود دلیل خاص است باشند
و نیز هر کاه سمع و بصر غیر علم بمسموع و مبصر باشند و نحوی عبارات
که ها در خود دلیل پس الحجة صفت که در حق وجود در سمیع
خواهد بود از بودن ذات بحیثیت و دیدن و شنیدن
و مبصر شنود بنحوی که ما مسموع و شنیدن
حادث خواهند بود بواسطه اینکه دیدن و
معدوم ...

دوق

و ذوق و بیان ها
خواهد بود در این صفت تا باعتبار خبیر و دیدن
و وجهت در این صفت آن و بشنیدن و دیدن بصیر
احتیاج آلت و علم احتیاج در اینجا که سمیع
معنی ثابت عقل حاکمست البدیهة بنحو در بیان
بعنوان مذکور حاصل است سمیع و مبصر را طور بوده
که با علم مبصر و سمیع قبل از وجود ازلی از آن ثابت شدن که سمیع و مبصر را
و جهت و ممکن در این معنی بحکم قابل حق
نزد حق تعالی قبل از وجود حقایق ولیه از وجود ممکن آن
حاصل است خالی ثابت اگر حکم صریح بطلان آن باشند
پس رجوع این صفت بعلم اینکه حدا کانه ها
با اینکه از احادیث ظاهر بود علم و قدرت از
صفات بوده سمیع و بصیر بودن ذات در ازل حقیقتی
که در ازل نزد وجود سمیع و مبصر که پس جا
مذوق و مشموم نزد حق تعالی منکشف بدون حیدان و لو نبودن
مسموع و مبصر نیز چنین اند و مقصود از آنچه مذکور شد احکام و
اتفاق کلام بقا بود و حق این است که سمیع و بصیر بمعنی
بودن ذات بحیثیت مذکوره اقرب است بمعنی
لغوی از معنی دیگر که عالم بمسموع

و سمیع باشد و بصیر

آیا بسی معنی که سمیع و بصیر است کسی را که صاحب [illegible] شنود و دیدن و شنیدن

و متعارف است که اگر [illegible] تفهیم نماید و ... در حین دیدن حکم نمی‌کنند

قوت سمع و بصر باشد اگرچه سمیع باشد و آن از استاد که عقلا حکم

کمتر از آن که علم به مبصر و مسموع باشد از نقص و حاجت نخواهد بود و عقلا می‌دانند

عبارت از برای او حاصل باشد بلکه آن بحث است که حقیقت از آن به

که دیدن و شنیدن با فعل کمال است و حاصل آن کامل حاصل است اخفاء و جهل نمی‌باشد

حاصل آنکه حاصل از دیدن و شنیدن مرکب از آن نوع از ضافه و نسبت

باشد که استلزام نقص باشد بلکه قسمی از ادراک است سمع و بصر جدا کانه در ایات

صفت الیه نیست حاصل نخواهد بود و حمل است سمع و بصر از آنها با علم پس

و احادیث اول رد شده‌اند و حمل اختلاف و مغایرت آنها در بعضی از

نص مغایرت اظهر و اولی خواهد بود و به عبارت و صف آنها باید حمل نمود و الله تعالی اعلم و

احادیث تقدیم بر آن حیثیت است که مذکور شد که بنده را اعتقاد و تسمیع

دلیل نقلی این است که حق تعالی در قرآن خبر داده است به اینها از

به صیرت است پس واجب است اثبات و اعتقاد ثبوت و تعبد بیت

برای خدا در واقع زیرا که کذب بر خدا روا نیست و اهل است علی حده

و قول مقاو قد ورد النوادر ... است ره باشد که ... از مطلق علم

شمردن ادراک مسموعات و مبصرات ره قرار داده‌اند

در سابق اثبات آن باشد بلکه این اجمال

تجرد

عبارت است از آنکه

اظهر است و اجمال دارد که محتمل است اشمومات

و لیکن باشد ادراک علم مطلق چنانچه از عبارات معلوم است

مراد منحصر است از ادراک مسموعات و مبصرات باشند و مذوقات و مشمومات و ملموسات

باشد خواه مسموعات و مبصرات از علم که بعد از این مذکور شود

و مذوقات و ملموسات و مرئیات و ادراک از علم

قال رحمه الله الثامن انه تعالی ازلی ابدی لانه واجب الوجود فیستحیل

العدم السابق واللاحق علیه قدم حاملة ... بر این مذکور است عدم

مسبوقیت بالعدم و بر عدم مسبوقیت به عدم اطلاق می‌شود و در عرف علما و ...

مسبوقیت ثابت و بر عدم مسبوقیت به عدم اطلاق می‌شود و در عرف علماء بمعنی ثابت

بمعنی بر خدا صادق نیست اما اعتبار ازل و ابد در ازل و ابد ... از ازل

و ازل آخر نیست آن اول است از برای وجود او و بدایت و نهایت ندارد علماء عدم را نیز ازلی

وصف امر موجودی باشد اگرچه در عرف علماء آن اول است از برای ازلی ابدی باشد

میگویند و به معنی آن وجود را گویند و ابدی در اینجا که مقصود و از او

وجود او نباشد و سرمدی است محصور و تحت مفهوم جهت

موجود است اول و آخر از برای وجود او نباشد و بدایت و نهایت

است مقتضای این وصف را که شمرده است و بسیار از آن کرده است

بر ثبوت این اوصاف به آنکه حق تعالی واجب الوجود است پس عدم بر او

بوده و این شرط
روا نیست و از عدم بلاحق نیز زیرا که از لوازم ازلی
قدیم ازلی و ابدی بودن نیز است پس از این صفات [illegible]
منزه بودن پس باثبات و ابدی بودن که مستلزم لاابدیه از این صفات حق [illegible] اطلاق و چون [illegible]
برای وجوب وجود ضروریست و این که پس بودن در شیخ اطلاق بایستی بود ان [illegible]
علیحده شمرده اند ممکن است و این جهت نشاید و الحقیقه شمرده اند که از صفات لازمه حق است
تلخیص کرده اند و عدم ذکر این صفت در رساله شیخ بنا بر آنکه [illegible] ضرورت آنها از [illegible]
پس بدان از لوازم آنکه در شیخ و از شمرده اند حق تعالی بذات خود است در نفی صفات زائده
بقار صفت زائده و قدم بذات حق تعالی قبل او و از آنجه در نفی صفات و تنزیه ذات [illegible]
در باب صفات و دلیل بر بطلان قول او که الله تعالی مستفاد می شود از آن نیز [illegible]
عموما بود از این مذکور خواهد شد و المراد بالکلام الحروف

السابعة انه تعالی متکلم بالاجماع والمراد بالکلام الحروف
المسموعة المنتظمة ومعنی انه تعالی متکلم انه اوجد الکلام فی جسم
من الاجسام وتفسیر الاشاعرة غیر معقول لحقیقة الکلام [illegible]
کمر الفاظ مسموعة که از جنس اصوات اند و متکلم من قام به الکلام و چون ملاحظه
قام به التکلم بنا بر خلاف وز اشاعره بمعنی اول قائلند و قیام آن
گردیدند که حقیقت این کلام از جنس اعراض غیر قاره است و بمعنی آنست
بذات واجب

جزو نفسی
بمعنی آورده کلام از علم [illegible] نیست
بمدلولات الفاظ و از الفاظ کلام که از تعقل عبارت است [illegible]
بمدلولات الفاظ و صرف نفس بمجادل است و بعضی از این [illegible]
آن است و صرف الفاظ و ترکیب است و از این جهت است که [illegible]
و در عدد امر است و نهی و خبر است و بمعنی شرط کرده اند و ترتیب
متکلم شده اند و نزد فرقه محققه لامیه تشخیص به بعضی اجزاء [illegible] ابن
که کلام حروف است بمعنی آنکه دلیل بمعنی [illegible]
تشخیص که از جمله اللفظ [illegible] و تغییر از [illegible]
که اشیاء [illegible] کلام [illegible] در جسمی از جسم [illegible] آنکه دلیل [illegible]
چنانکه مذکور شد معقول و معلوم است و قول [illegible]
علیهم السلام خبر داده اند که حق تعالی متکلم است [illegible]
واجب است بدون صرف از ظاهر [illegible]
بر آن معلوم شده است [illegible] قیام کلام بمعنی [illegible]
اگر ظاهر شود [illegible] متکلم [illegible] اشعری [illegible] متکلم
چون متکلم با قیام کلام بمعنی [illegible] قیام کلام بمعنی اول
بمعنی موجد کلام می خواهد بود [illegible] معقول از اشعری [illegible]
اگر شرط [illegible] متکلم [illegible] شیخ اشاعره و مخرج این
ظاهر الر [illegible] اشعری [illegible] بمعنی [illegible]

نفهمیده‌ای است نغمه [illegible] کننده است آنکه از آن
ادراک میکنید چه جای آن است منبع متکلم الفاظ نیست آنکه موقوف
که مردم عاقل دانسته‌اند پس منبع نغمه موقوف است و بتقدیر آنکه تکلم بکلمات
کلام وبی حد او نیست و تصدیق آن منبع نیز جزء نیست و بتقدیر آنکه واژه نفسی نیست
بتکلم لسان است منتظم بنیت نیست بر ایشان قاطعه که کلامی از غزالی
لسان از نکات [illegible] الله [illegible] فضلاء کلام را
حیاتکه بود از این مذکور چرا [illegible] و حاصل این است که کلام
نقل کرده‌اند که دیگران [illegible] مقام است و اول آنست حق تعالی و
قسم است یکی کلام خالق و دیگری کلام مخلوق است و وجود او
بیان ازل و ابدی صفت مخلوق است و نسبت واحد و [illegible] کبریای او
می‌شود صفات حق تعالی عین ذات است و [illegible] و تعلق
را وصفیست بالحقیقه سمیع و بصیر و کلام امور را ایشان داده شود علم او
در عبارت متعلقات است و هرگاه نسبت داده شود مکنونات علمیه بر قلوب
مضطر تر سمیع است و امور بر نیه بصیرت و افاضه [illegible] تلخیص و
انبیاء علیهم السلام کلام است تمام شد کلام غزالی با اندک
معلوم شد که کرسی و معانی را در کلام حق تعالی میدانند و چون ضروری
درین است که رسول صلی الله علیه و آله خبر داده است از قرآن مجید کلمات مسموعه
منتزه کلام حضرت و همچنین بانبیاء علیهم السلام

نسبت خبر داده
کنت جعفر بن رضوان الله علیهم باغره فرموده‌اند که ابراهیم از
زید لوحدانیت مستلزم الاهیه و لیکن الله [illegible] و بیان این نیست و ما نحو الجیم
ایجاد الفاظ انیت کلام نیز منتظم و متکلم است و دلیل آن کلام حسی
تابان شده‌اند برای کلام نفسی چند را که تعبیر مینمایند از او و علم بتحقق
و نواهی و مجرد بسنخ بهینه بلیابد در نفس خود و معانی چند را طلب و اراده و دلیل
کلام نفسی مگر این را وجهت فرق حسی این است که تعبیر از طلب و اراده میدانند
رمزی دیگر است مسلم نیست و این امور را ایشان کلام نفسی گویند و نمیتوانند
که تکلم بمعنی ایجاد کلام از صفات الله جل و علا نیست زیرا که صفت کمال عبارت
بود و ایجاد از صفات فعلیه ذاتیه بنفس الامر نیست تحقق حق مرقوق بر تحقق
موجب است حدوث او بدلیل حدوث عالم ثابت شده است و لکن صفت
کمی تعین است ایجاد است و ثبوت او از دلیل قدرت مستفاد می‌شود اما
چون مقصود مذکور ثابت شد او صاحب است که تصدیق با بهانه و صادق
ذکر رد و مناسبت است قال فالشیخ شرح التنامل الله تعالی صادق
لان الکذب قبیح بالضرورة و هو تعالی منزه عنه لاستحالته
النقص علیه است از صفات ثبوتیه صدق است و صدق متکلم خبر دادن
او است از خبری بهمان نحو که هست و واقع مقرره که دلیل را بر اثبات
این صفت ذکر نمود اول ایستد معتزله است
والتوریث

دین نیز از کاذب قبیح باشد

که از حق تعالی مستبعد [illegible] علی فعل قبیح نیست [illegible] از جهت [illegible]

باشد لازم آید که قبح [illegible] مخفی باشد [illegible] صدق خواهد بود

زیرا که قبح و کذب بر سبیل [illegible] اینکه [illegible] صدق [illegible] قبیح و ضار بلا فائده

باطل است چنانکه [illegible] از این [illegible] صدق و کذب [illegible] اگر مطلق کذب [illegible] باطل

کاذب نیست و جدال و ابطال [illegible] از مطلق کذب ممنوع نیست [illegible] اول آن است

بالضروره اگر گفته شود که مقصود کذب [illegible] لزوم صدق ممنوع [illegible] که مختار شق اول

ممنوع است و اگر مقصود کذب ضار است [illegible] میگوییم که [illegible] و قسم حسن او

میان صدق و کذب ضار است کذب نافع از آن قبیل نیست [illegible] باشد و

و کذب مطلقا قبیح نیست و کذب نافع بدل از آن [illegible] الا انما

نظر مخصصی است [illegible] قدرت بر صدق نافع [illegible] و مخفی نیست [illegible] نباشد

دلیل عموم قدرت حق تعالی بر این مدعا [illegible] که آن نفع لازم [illegible] مساوی کذب نیست

دعوی قبح اثبات این است که آن [illegible] صدق و کذب نفع کذب

چه بر تقدیری که لازم [illegible] کذب نافع حاصل [illegible] باشد

بر او مترتب شده [illegible] خواهد بود [illegible] صدق [illegible] و مضر باشد

واقع خواهد شد [illegible] کلام جهات [illegible] حق

وصال آنکه مقصود اثبات صدق [illegible] مطلقا [illegible] کذب نقص است

و دلیل ثانی از [illegible] این است که کذب

و نقص بر خدا روا نیست باجماع و مقصود از آن کذب مطلق

کلام

کلام نیز نفسی [illegible] ثابت نشده [illegible] اوله

اعم از حسی و نفسی ثابت نیست [illegible] اجماع [illegible]

و در این دلیل [illegible] و بعضی از اعاظم علماء [illegible]

و در این [illegible] نیست [illegible] مذکور است [illegible] و بعضی [illegible]

اینکه کذب مطلق نقص نیست [illegible] بلکه مقصود [illegible] و در این

جواب [illegible] که [illegible] این است

از برای اثبات مدعا کافی نیست [illegible] این مقدمه [illegible] این بحث [illegible] از حق تعالی

که ذکر اطلاع در این مقام [illegible] صدور آن از این طریق

[illegible] که عاقل [illegible] حکم [illegible] صدق [illegible] حق

و مسلم این است که تخصیص [illegible] صدق [illegible] متضمن

[illegible] غیر نافع [illegible] کلام خدا است [illegible] اعجاز بودن و [illegible] دعوی کلیه اگر

که [illegible] قرآن که کلام خدا است [illegible] در همه جزئیهای او [illegible] نفعی که در

صریحا و ضمنا دعوی صدق خدا را [illegible] لازم [illegible]

کاذب باشد [illegible] متضمن [illegible] که لازم آن [illegible] از خبر [illegible] اینکه

صدور این دعوی [illegible] افراد این کلیه [illegible] احوال

کلیه [illegible] شود که [illegible] بدون صدور این دعوی

صدق دارند و معلوم است که این [illegible] آن خبر است

مستفاد میشود [illegible] احتمال صدق [illegible] و کذب احتمال عقلی است

بلکه بعضی میگویند که [illegible] خبر به صدق [illegible] علم حاصل شود

و ثانیا اینکه [illegible] این کلیه [illegible] صدق [illegible]

رجحان ظن ... باشد
نمیکند و افاده اگر کلام مهمل باشد بلکه صدور
صدق خبر او را اگر کلام خبر باشد بصدق و این کلام نمیکند ... گاه کذب
نیز نمیکند چه مفید ظن بصدق با خبر با که فرد این کلام غیر جازم خبر جدا ... خبر
افاده ظن بصدق با خبر خواهد بود و کذب غیر جازم ... صدق خبرها ... جدا
این کلام کذب ... نفع خواهد بود و صدق فی ... مستلزم صدق ... استدلال این
این کلام ... باشد ... صادق خواهد بود ... اقرب ... صادق
و این عین مطلوب است ... بعضی از علما ... صدور کذب و کلام ... گفته نشود که
مطلب ... با جماع انبیاء بر عدم جواز صدور ... صدق کلام ... دعاوی
بدلالة معجزه که موقوف بر صفت تکلم نیست ... در دعوی نبوت ... در جمیع
معجزه دلالت میکند بر صدق ... دعوی عصمت و دلیل ... الله
زیرا که میگوئیم دعوی نبوت مستلزم ... ثبوت و وضیح این ... اسلام
عصمت صدور کذب مطلقا جائز نیست ... تعرض ... خصوص ... که ان
میشود و بر ... مخفی نیست ... صدور کذب ... جواب
نداریم که عصمت مانع ... صدور کذب ... و بنا بر این ... در جواب
نفع لازم کذب باشد و بر صدق ... مذکور شد
متمسک شویم بنظر ... اثبات صدق حق ... بصدق
این نحو که ... علما ...
حق تعالی

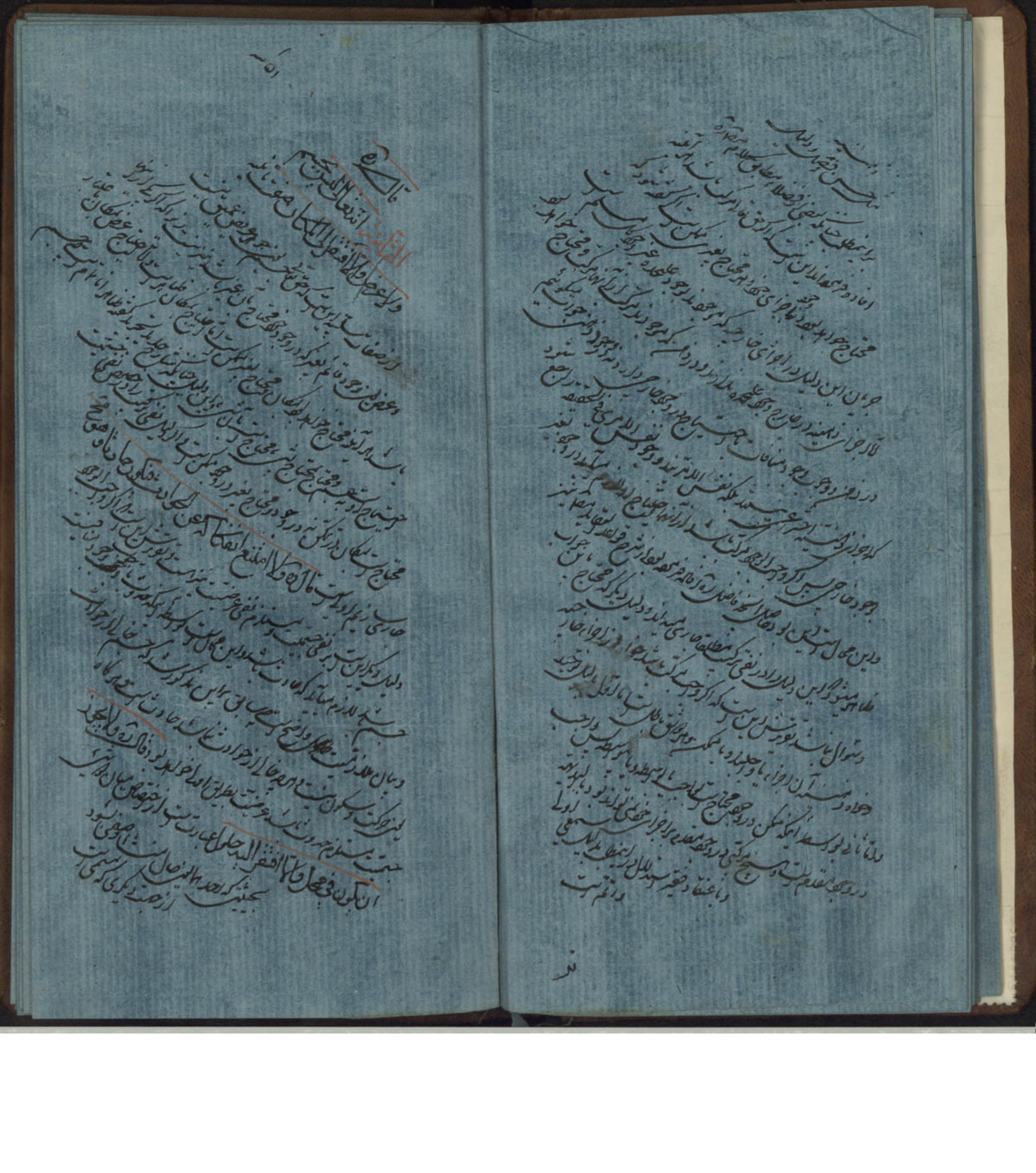
بعنوان

بعنوان
خبر عموم خالی از ... نیز
کذب ... نفع ... بعضی ... باشد ... پس
از نفع ... با این خبر که از ... حق تعالی ... شد ... بر
صدور آن ... مستلزم صدق ... صیغ ... بلکه ... ثبوت
صادق باشد و صدق ... مستلزم ... صدق حق تعالی ... معنی ... خود
اگر از اول ... استدلال ... صدق ... حق تعالی ... عصمت ...
محتاج ... ثبوت ... از جمیع ... و مشروط ...
که عصمت مانع ... است ... انبیاء ... نفع ... است
انبیاء علیهم السلام ... اثبات این شرح
از ... که ... مسئله ... که ... و هی سبع

نهی باشد و در این مسئله ... فی صفات السلبیة و هی سبع

قال قدس سره الفصل الثانی فی صفاته السلبیة وهی سبع الاولی انه تعالی لیس بمرکب ... مفتقر الی اجزائه و المفتقر ممکن

الاولی انه تعالی لیس بمرکب ... بلکه ... لوازم ... حق
تمکن صفات سلبیة ... صفات سلبیة ... و بعضی ... صفات
... بعضی از این صفات ... و اول از این صفات
لهذا از این صفات ... تخصیص ... از اجزاء اعم از اینکه
نفی ترکیب ... حق تعالی ... باشد ...
اجزاء خارجیه ... وصورت ... اجزاء



بسبب بشکلهن

وچون حلول نیز مخصص عرض نیست بغیر باشد از

جانب از قواعد لوازم خواهد بود صفت عرض اگر جدا جدا تعمیم داده شود از آنکه

ظاهر میشود مخصص بعض از صفت است که این کلام لا بد مجرد اینکه تعمیم از اعراض لازم

در وجه خاص باخود نیست بعد نیست تشخص ظاهر است و حلول باشد از عرض صفت حلول بان جهت در وجود

برای نفی عرضیت خصوصیت از ضمیر نیز باشد و بعضی صفت محتاج خواهد الیه بان جهت این است

جواب هر حال که در محل ثالث صورت جسمی نیز باشد در محل محتاج بسبب لازم

حال جواهر باشد یا عرض بانطباق که اگر جدا نیز جعل دلیل وجود با

یا از تشخص ممکن است پس تشخص ممکن است محتاج خواهد بود در وجود

یا از تشخص و محتاج بغیر در وجه باشد پس واجب محتاج بتشخص علت در وجه

که مجعول اگر از برای واجب فرض شود ممکن باشد پس بسیط وجود این محال است

تشخص ممکن که معلول اوست بواسطه یا بی‌واسطه از او وفاق ذاته ولا یجوز ان یکون

و تشخص مقدم است بر معلول و مستغنیست از او لاحق ذاتی در جهتی باشد و اگر نه

وجهه والا افتقر الیها این جائز نیست که خارج میشود از ذات او

محتاج خواهد بود بان و جهت تقدم مستفادیست بالجمله اینکه در عرف تعبیر از او بالاو

کننده و منتفی میشود بالجمله ادله دلیل اول است

با بیان و انطراف و انطراف بکنند و دلیل جسم و جسمانی از برای نفی

بر نفی جسمیت تو از اعضا و دلیل حدوث جسم و حصول در جهت

حصول در جهت نیز کافی است حصول

مختص

بلکه

نباتات و بات

نیست و بعد نکاح صدور از زبست

ربی و اشتراک حق ... نفی خاص والاصح علیه

از بنا بر بنفس فالکذب ... صور انفعال

ازما منزه نیست لذت والم ... نفس

خوش نیز محتاج بدلیل جدا ... بعضی محال الملائم

اللذة والالم الا امتناع عن ... الم نظر

بدیهی و محتاج تعریف نیستند لیکن ... ادراک ملایم ازین علیه

وما ادراک ادراک ملایم از این حیثیت که ملایم است لذتست

و ادراک غیر ملایم از حیثیت که غیر ملایم است الم است

بغیر ملایم پس در لذت والم ادراک حاصل کیفیت

این ادراک کند یا حالتی اند که در عقل ... کیفیت نیست

نیز شود حاصل استماع این کیفیت فعل و انفعال صور

از برای نفس ... مزاج حاصل میشود و حصول مزاج جائز نیست پس لذت

وبالجمله موقوف بر ترکیب و عروض مزاج است و جائز است که باعتبار

والم جسمانی منتهی بانحلال میشود والم روحانی بجهول

ادراک منافر از برای نفس حاصل میشود و سبب آن عدم علم است

منافر یا عدم قدرت بر رفع اسباب او بجائی که عالم است روحانی

و ما درست بر رفع آنها ... و دوا ما لذت

بنحویکه مقارن نقص باشد در باری تعالی جائز نیست

بلایق جناب او

باشد نه آنکه با سنخیت باشد

از صفت حسن رسیده و سکون او سنخ الامتناع الاتحاد مطلقا اینست و بنحو طریق ثانی

نفی نظر رسیده و لامتناع شرح شرط اینست و زوال امری بنحو حقیقی دیگر را عم

فالحق ما قال و لا اتحاد بعبره در شرح نظام امری یا زوال امری و منضم یا او

اتحاد در احتیاج له از کلام محقق بدون نظام یا از اول امری منضم آن

میگیند اول اگر دو اتحاد بدون نزن لیست الهیت مذکور نشود دران آن وجود آن

صیرورت نیست دیگر بطریق استحاله صفتی خارج از دو ذات شدن آن شود و لا امری

زیرا که آن زایل و منضم هر دو باشد یعنی از اول جزو زایل نشود و اتحاد نیست

ربعض نظر ثالث ضرورت بطریق ترکیب بعنوان حقیقت که نسبت آن جایز از

منضم او و زایل متحقق شود و دو تلقی اتحاد در این صورت بعنوان و اجب بالذات از

برحق عالی جهت است به معنی اول نفی معنی محال است و ممکن مقصود از

و نه ممکن بنحو مطلق در کلام بعبارت با شارات است از واجب تعالی جهت

اتحاد بمعنی تعلق است و یا شارات است تعمیم که اتحاد بمعنی تعلق انفصالی نمیتواند

ممکن بدون معنی دیگر جایز نیست و محال است استحاله آن با آنکه دیگری که

منشأ و رای آن باشد لا بدل گردد و نیست اتحاد با امری موجود یا امری معدوم

چنین دیگر متحد میشود یا او بعد از اتحاد بحال خود باشد و نه اتحاد و عدم

یا بعد مرحله و دیگر معدوم بنابر اول و ثانی اتحاد نخواهد بود و بنابر ثالث اتحاد از تلازم

از ملتقا و اثنینیت است که یا تحقق هر دو وجود و بنابر ثالث از اینکه معدوم امری

را متحد بی خواهد بود و اتحاد از قول

باشد نه آنکه آن نیست مقصود

با آنکه نه آن بیست و اتحاد ممکن فانی یا منتهی باشند

در اتحاد و نسبتی در این دلیل جمعی بیان لیکن چنانکه مذکور شد و چون گفته شد که دلیل

که بنا بر اول که امر موجود یا ممکن است یا ثانی و ادراک آن جمعی و ادراکات و مذکور

اتحاد و در استحاله بلا صفت و وجود و دو دراین دلیل منفصل بجو وجود و تحقیق نیست که

در و دو ذات حدث است که وجود و در واقع منفصل آن دلیل دلیل ثانی عام کرده این نیست

که دو وجود و چنین باطل شود پس است و اقطع نظر از این دلیل اثبات ممکن و

بدلیل اینکه واجب الوجود متحد بغیر نمیتواند شد که امکان و واجب و وجوب

اگر واجب الوجود متحد میشود با غیر لازم میآید که بعد از این معلوم خواهد شد که

استحاله این بدیهی است که ابطال ملازمه آنکه بعد از این معلوم خواهد آمد که است عین ذات

واجب الوجود محال است که متحقق میشود پس لازم آید که امری موجود منفصل میشود و از اتحاد و از واجب

احدیت ممکن خواهد بود و بنا بر این امری موجود منفصل خواهد آمد و اگر واجب و وجوب ممکن

یا ممکن اگر ممکن است امکان و واجب لازم خواهد آمد که صفات زایده بر ذات

و چون واجب الوجود مرکب نیست بدلیلی که مذکور شد و اتحاد بطریق ترکیب

ندارد و اتحاد بطریق استحاله بر آنحضرت محال است و اگر او جزء صوری مرکب باشد

مستلزم احتیاج واجب و امکان از جهت آنکه جزء دیگر باشد و باید ذات

و مستلزم صفت زایده است اگر محل جزء دیگر باشد و بنهایت

که جمعی از متصوفه قائلند باتحاد واجب با عارف هرگاه بنهایت

مراتب عرفان برسد و بعضی قائلند

بحلول

و در مذهب [illegible] نصاری
نیز قائلند بحلول در عیسی علیه السلام اکر چنانکه مذکور شد
مراد ایشان از حلول و تجلی معانی است که [illegible] و اکر معنی دیکر را خواهند باید بیان
دلیل عقلی و نقلی بر استحاله آن قائم است قال المقصد الثالثة انه تعالی لیس
شود تا استحاله و امکان او معلوم کردد ممتنع حلول
محلا للحوادث لامتناع انفعاله عن غیره صفت حقیقیه ثبوت محال است
حوادث نیست در ذات حق تعالی و مقصود از حوادث صفات اضافیه و بعضی از صفات
ثبوت در ذات حادث نشود و اما صفات چنانکه از کلام [illegible]
که صفت حقیقی از برای حق تعالی حادث و مخالف در این مسئله جماعتی اند که [illegible]
مسئله نزاعی نیست در صفات [illegible] ایشان قیام صفات کمالیه حادثه [illegible]
ظاهر میشود که طایفه اند بلکه مجوس [illegible] موقوف باشد [illegible] ارادات
جایز میدانند اعم از اینکه بادی حوادث را [illegible] صفتی را که ایجاد با حوادث
یا نباشد دیکری کرامیه اند و این طایفه حدوث صفتی را که اراده و نیست
موقوف نباشد بر او جایز نمیدانند و آن صفت نزد بعضی اراده و نزد بعضی ارادات
حدوث او موقوف است بر قدرت قدیمه و حدوث [illegible] دلیل بر اینکه حق تعالی
موقوف نیست بر او و نزد بعضی لفظ کن [illegible] دلیل را [illegible]
محل حوادث نیست و بسیار کفته اند و از انجمله دلیل [illegible] بذات حق تعالی
کرده اند تقریر دلیل اول این است که قیام حادث [illegible] محال است
مستلزم انفعال اوست از غیر و انفعال و تغیر حق عز شانه محال خواهد بود
پس قیام حادث [illegible] خواهد بود
و ملازمه ظاهر است

[illegible]

حادث اکر علت او ذات او [illegible] بی واسطه امتناع
است از علت [illegible] لازم آید قدم حدوث بی واسطه خواهد بود و آن ذات
قدیمه باشد لازم آید [illegible] علت غیر او ذات خواهد بود دلیل را اصحاب مواقف
تخلف معلول از علت پس علت غیر او ذات است و در [illegible] ذات باشد
متاثر خواهد شد از غیر خود و این محال است بر تقدیر [illegible] علت صفت حادثه ذات
متاثر خواهد شد از غیر لازم نمی آید [illegible] ممکن است [illegible] از اوقات ازلی و قدم
با بیکه نفوذ حق تعالی از حوادث را ایجاد نمود در اوقات [illegible] اقتضا کند لوجب
یا بطریق اختیار چنانکه [illegible] حوادث [illegible] با نحوه ذات واجب [illegible] این است
حدث لازم نمی آید و یا بطریق [illegible] حلول حوادث [illegible] نقص بر حق تعالی
از کمال را که افراد او حق باشد لکن استحاله حلول حوادث لازم می آید که [illegible] بود
که اکر اتصاف بحادث جایز خواهد بود [illegible] لازم می آید [illegible] جایز خواهد
جایز باشد و [illegible] باطل است باجماع عقلا پس اتصاف [illegible] یا صفت کمال است یا نه بر
بیان ملازمه اینکه آن حادث یا صفت کمال است یا صفت کمال نیست [illegible] بالبداهه حاکم است
اول خلو از آن [illegible] نقصان است [illegible] عقل [illegible] ازان صفت
که هر شخصی که حصول صفت کمال از برای او ممکن باشد خلو او ازان صفت
نقص اوست و بنا بر ثانی [illegible] اتصاف واجب بان صفت [illegible] عرض کرده
لازم است [illegible] صفت کمال باشد بر این دلیل نیز متعرض [illegible]
که مسلم نیست که [illegible] خلو از کمال حادث نقص باشد چه نقص وقتی لازم
می آید که در حال خلو متصف نباشد بکمالی دیکر
از زوال

آن شرط اتصاف شود
کمال حادث باشد چه ممکن باشد که کمالی اشرف و خصوصا ماند
این کمال حادث غیر متناهیه زیرا که ممکن نباشد وجود در ضمن افراد متناهیه که
که کمالات غیر متناهیه آن کمالات ایشان شود در ضمن این کمالات الی ما لا نهایت له
و ابتدای و انتهای آن کمالات منتشر است مثل این کمال دیگر شود و بعینه
باشد لازم کمال است بر وجه نیست بوجود کمال دیگر و بالجمله کمال است نه اتصاف
و هذا ان هر یک از این کمالات متناهیه بنحوی که تصور کردیم و بجهت برهان تطبیق برای
و اتصاف بکمالات غیر متناهیه چنانکه محقق شریف گفته است برهان مذکور در مسئله
بکمال واحد و این تصور چنانکه باعتقاد ایشان برهان ایشان تمام خواهد بود
متکلمین بنا فات وارد در وجه این دلیل بطریقه ایشان تمام نیست
مترتبه غیر مجتمعه نیز جاری است پس این دلیل حقیقیه وجودی را
و چون مقصود مقام از صفت حادثه در اتمام این صفت دلیل تمام باشد لازم
اضافیه اعتباریه و سلبیه وارد نمی آید اعتراض بلکه اگر دلیل تمام باشد را زیرا که
میآید که حدوث مطلق صفت کمال باشد اعم از حقیقی و غیر حقیقی پس بنا بر اول
مثلا اگر حادث باشد یا صفت کمال است یا صفت نقص کمال است بنا بر ثانی اتصاف
خلو واجب الوجود از صفت کمال لازم میآید از آنکه و بنا بر ثانی زیرا که
واجب بان محال خواهد بود و وجه عدم ورود ظاهر است باعتبار اتصاف در
اختیار شق اخیر را میکنیم و میگوئیم که ممتنع نیست اتصاف باعتبار حدوث و در قول عقل
واقع موجود نباشد بلکه باعتبار
آن صفت را

رنج صفت نیز آن صفت است مثل ... کرده
کرده باشد و آن صفت حاصل نباشد حادثه وجود بر آن کرده از صفات
صفت کمال نیز باشد اتصاف بصفات حادثه دارد در این باب ... قسم
دعوی امتناع اتصاف او را ولیکن عموم ندارد و در باب کمال وجودی اتصاف واجب
به مطلق صفات حادثه را او و لیکن تسلیم نمی کنیم که اگر صفت غیر کمالی واجب را
نیز باشد اگر گفته شود که تسلیم نمی کنیم ممتنع باشد از این سبب او را
باین ممتنع است بلی اگر صفت نقص باشد نقص لازم میآید
صفت وجودی حادثی باشد که نه از عدم اتصاف بآن نقص لازم آید و تنفر
و نه اتصاف بآن کمال شود چرا میگوئیم که اشراف و مصدر ول آن
میکند نفوس انسانی از اتصاف بصفتی که متمتع و شرافتی در حصول آن
نباشد و حقیقی از برای این کراهت و تنفر نیست مگر حکم عقل بنقصان
آن صفت نظر بآنها پس کدام عقل تجویز میکند که صفتی که در مخلوق نقص
باشد و نقص او را از آن متنفر کند جناب خالق متصف بآن باشد و اگر
در این سخن مستنبط دلی نیک تأمل کند او را انکار نمی ماند و مجادل انکار
را تقلید نفرماید و اختلاف نفعی نمی بخشد و از تضاعیف آنچه ذکر
کردیم معلوم شد که متکلمین را این دلیل از برای این مطلب کافی نیست
و چون نزد حکما قابلیت اتصاف بکمالات حادثه خصوصا با آنکه ثابت
عین نقص و کوتاه است این دلیل نزد ایشان تمام است و نیز
و دلیلی که بر این در مبحث علم متوقف مذکور شد بر مذاق حکماء
از حضرت استنباط کرده است

وجملت آن از ...

در اینمقام این ست آن [illegible] نتواند بود لو سقط او

که صفت [illegible] فعل او وقبول شنیست ببعض کمالات

اینکه با فعل موصوف نیست فعل وانصاف بعض بعض ببعض نیست عاید

بیت بالبداهه چه جایی فعل جای وهمین دلیل ظاهر میشود که صفت کمالیه وجب

ممتنع نیست بالضروره وازین دلیل ظاهر میشود که صفتی حادث فعل واثر واجب

ذات او باشند چه صفت اند خواه قدیم وخواه حادث چنانکه مذکور شد

الوجوب بالوسط یا بی واسطه وفعل جبری کمال او نیست بمعنی الرؤیة

قال قدس سره الرابعة انه تعالی لا یفعل علیه الرؤیة

لان کل مرئی فهو ذو جهة لانه اما مقابل او فی حکم المقابل

وهو فی جهة ولقوله تعالی لن ترانی و

بالضروره فیکون جسما وهو محال ولقوله تعالی لن ترانی

لن النافیة للتابید چهارم از صفات سلبیه نفی رویت است یعنی

حق تعالی بحس بصر دیده نمی شود وباید دانست که از برای ابصار شرایطی

چند که بتحقق او بدون بعضی محال ورقیت بالبداهه وبدون بعضی

مهمات عادی نیز بسبب اعجاز وخرق عادت ابصار بدون آن

شرایط متحقق میتواند شد وبعضی شرایط اکثر نوع انسان اند واهم

در اینمقام ذکر بعضی از قسم اول است وان بودن مبصر است مقابل یا در

حکم مقابل ومرا داز حکم مقابل آن است که مثل

عرضی باشد که قائم باشد

جمیع

جمیع [illegible] بعضی [illegible] ازین [illegible] معلوم

از جسمیت [illegible] بدل او نیست [illegible] ازین [illegible] آخرت [illegible] اکرم [illegible]

ودفع [illegible] دنیا بجدا [illegible] میشود [illegible] [illegible] او

وارد [illegible] از آنجا حصول [illegible] او [illegible] اند [illegible] ودنیا [illegible]

شد بدانکه مخالفت دراین مسئله با آنکه واقع میشد [illegible] ودنیا قطعا [illegible]

حق تعالی با آن رویت [illegible] مخالف [illegible] [illegible] انداز [illegible] تجویز رویت

این عقیده خارج از مسلک اسلام [illegible] مجسمه [illegible] از این عقیده

عقلا با [illegible] [illegible] آنکه حق تعالی [illegible] وقوع آن [illegible]

کرده اند [illegible] دنیا [illegible] [illegible] حق [illegible] [illegible] الله علیهم

خروج از فطرت [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] حس [illegible] اند [illegible] عقلا [illegible] اول

وحکما [illegible] رویت [illegible] عقلا [illegible] [illegible]

بضروره [illegible] [illegible] [illegible] که در

اگر [illegible] حس [illegible] دیده [illegible] در جهت [illegible] باشد [illegible]

باشد لازم می آید که در جهت [illegible] که [illegible]

کدام [illegible] [illegible]

رؤیت ممتنع نیست در
خصایص
یا و جسم متقابل بود و این از خصایص جسم است پس اگر حق
ممکن نیست که عرضی از اینها بمقابل او یا الوان باشد و جسم نباشد و چون
تعالی جسم باشد یا بالعرض باشد مثل آنکه در جسم باشد این ممکن است که حکم کنند باینکه
جسم با ... حال در جسم باشد و وجود در ... و فعل ... [illegible]
و دیده شود و با جسم ... نیست که ... علاقه ... بحیثیت کرده و قبل
حسیات بفعل ... ذات ... شده که مقابل ... از ...
آن از این جهت ... منوجه ... از آن ... متقابل و جلم مقابله ... از حوت
که در رؤیت حق تعالی ... نیست ... شد ... و در ...
رین نیست که کسی گوید ... تفصیل ... باید ... عطا کردن ... انکشاف تام
جایز و اینکه بعضی گفته اند که حق تعالی ... خارج از ... نیست
بقوه باصره مانند قوه عاقله ... قوه باصره قوه عاقله بخواهد
چه گفتگو در رؤیت ... این ... که این ترا ...
و بیان دلیل ... این ... حق تعالی ... علیه السلام ... متحقق
نیز اگر ... دیدن ... بمقصد ... که ... اله
نمی شود ... اکابر ... اختصاص ... عقلی ... اعتراض کرده
نتواند دید دیگری نتواند دید ... اطلاع ... ایشان ...

اگر ...

... بعضی از ... که ...
بمقتضی عرض ... از ... حکم ... معقولات ... اجرا ... کنند
ز ... باید ... که ... نفی ... از ... متعلق ... میشود ... قبل
از ... بعضی ... تسلیم ... آنکه ... نفی ... بود ... از ... بد ... که
که لن تنفع ... ابدا العینی ... از جهت ... خلاف ... از ...
بر این قبل حق تعالی است ... از ... اند ... از جهت بد
و ... نیست ... بوت ... از ... است نفی ... از ... است ... که
منفی ... مخصص ... محل ... که ... بجهت ...
که هر گاه ... بعضی ... از ... منفی
بد ... نیست ... صحیح ... استثنا ... بعضی ... قلن ابرح الارض
و استثنا دلیل عموم است ... استثنا ... و ... عموم
حتی یاذن لی ابی ... این تقیید در قوه ... استدلال ... کرده اند
هر گاه ... معلوم ... نفی ... اثبات ... بنعود
از برای نفی ... اطلاق ... النافیه ... باید ... نبود
نه از جهت تخصیص ... کلمه ... این ... حیثیت ... است
با ... از حیثیت ... معنی ... خواهد ... است
در کلمات المخصوصه ... اعتراض ... ایشان ... لیک

بعد از امر ایشان
افاده تأکید نماید چنانکه مقصود مبالغه در نفی باشد که تأکید
زیاده تأکید نفی است چنانکه در نهایت و بعد باشد لفظ ابدا باید
زیاده تأکید نفی از مورد کند آنچه گفته اگر تأکید باید اولویت نفی از ضمه
بیت که مقصود ظاهر از مورد است که نفی کرده اند لعل آنچه گفته اند اولویت نفی ارضیه
نمی کنند باتفاق و اینکه نفی کرده اند تأکید مدعی وقوع است و اولویت
خواهد بود دیگر قیاس پس اول است غرض از استدلال مطلق ادله نقلیه
با دلیل باید که دلیل دیگر بود نمی کند با اینکه ادله نقلیه با نحو دارد و باید بغیر
تا بدارد ادله عقلیه که بیت پس اگر فرض کنیم که برادله نقلیه استحاله رؤیت دیگر
نخواهد بود و مدلول آیه کریمه اعم از اینکه حالت کرده پس فاسد است مگر حسی اول قابل
کرده است دلالت بر استحاله رؤیت نمی کند بلکه بضمیمه اجماع مرکب که قول آن وهمی که قوع
بلازم وقوع رؤیت است قائل است بعدم تحقق آن وگاه قائل بالعدم وقوع
قائل است بالضروره بجواز قائل خواهد بود پس لازم آید که نماند جواز
نام باشد ضرورت تصدیق و عقیده و لعدم جواز و وقوع آن و چنان
اجماع واحداث قول ثالث لعنی جواز رؤیت بلا علام و قوع آن
کرده اند در مقام
شروع در جواز رؤیت استدلال با ادله نقلیه
الزام است پس استدلال با آیه شریفه بضمیمه اجماع بر عدم جواز
آن ممتنع است

سخن بانجا نمی رسد
کردن این مطلب نقلی با مناسب نیست که مطلب ظنی است و مطلب منشود
و دلیل ظنی در چنین مطلبی با نفس الاراده نقلیه حاصل کرده اید
است با اینکه معلوم نیست اطمینان که بنص نیز بوجهی است استدلال را
کنند باشد از اینجا ادله عقلیه حاصل منشود و از شرع نیز در اینجا ثبت
بجواز رؤیت و طرق اول آن که کلیه الله علیهم السلام بسؤال مردم که قول است با
که از راه نظر الیک و اگر رؤیت ممتنع نمی بود سؤال نمی نمود و عدم الامر عن ملا
وعقب الیس تسلیم که قائل است و تجار بانحو ایجاد واله الصلاة است و سرشتی حال
باشد و چنان اینهمه است مثل طلب شد از رؤیت اعمال امام
و در این دلیل جواب ها لمارد است که در امر است و تکوین جواب اینها از علی
علی ابن موسی الرضا علیه السلام است و شیخ صدوق علیه الرحمه در آن مجلس
ابن محمد ابن جهم بعلت مجلس با مأمون حاضر شدم و حضرت علیه التحیة
تشریف داشتند پس گفت مأمون یا ابن رسول الله آیا از جمله اقوال تو است
تو نیست انبیاء علیهم السلام معصومند فرمود بلی پس سؤال کرد از حضرت
تفسیر چند آیه و از آن جمله از تفسیر آیه و لما جاء
به این آیه و لما جاء

میسر نیست که دل [illegible] راه و لیکن چگونه سؤال
ممتنع نباشد که وقتی سؤال آن [illegible] از سؤال ایشان [illegible] مثل این سؤال
رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی [illegible] خوف [illegible] حق تعالی [illegible] از آنکه
وانظر الی الجبل فان استقر مکانه [illegible] استماع [illegible] حق تعالی منزه [illegible] از آنکه
جایز نیست که کلیم الله عالم [illegible] نبوده باشد [illegible] بودن [illegible] شرف [illegible]
اقدام نماید پس [illegible] که آنچه حق جل و علا [illegible] دو [illegible]
بجیمها دیده نبود ولکن چون [illegible] رجوع [illegible] قوم [illegible] بیان [illegible]
مناجات را [illegible] در [illegible] بنی اسرائیل [illegible] مخصوص [illegible]
که این مرتبه [illegible] شنیدی [illegible] خاصه [illegible] هفتاد
او ربّ [illegible] کلام خدا را [illegible] از آن مقصد
نبودند پس [illegible] شخص [illegible] اعتبار [illegible] کتاب
نور [illegible] کلام حق [illegible] اختیار [illegible] شده
مضاد نور [illegible] استماع [illegible] شنودن
[illegible] روان [illegible] از حق تعالی [illegible] قوم [illegible]
و ما نقوم [illegible] شرف [illegible] کلام حق را
[illegible] استماع

بفهمند

بفهمند
و ببینند [illegible] خدا را [illegible]
را صورت کلام [illegible] که [illegible] حق [illegible]
نمود و [illegible] تصدیق [illegible] سؤال [illegible]
شنیده [illegible] تصدیق [illegible] عظیم [illegible] کرده [illegible]
جهره و چون [illegible] عظیم [illegible] جواب [illegible] بقوم [illegible]
بر آن [illegible] خداوند [illegible] صادق [illegible]
آنچه [illegible] کلیم الله [illegible] شدند و [illegible] که
هرگاه بگویند [illegible] خدا [illegible] می شد
مرکب [illegible] آنچه [illegible] شنودن [illegible] وقت
اگر این سؤال [illegible] کیفیت [illegible] حق تعالی [illegible]
و آنجا [illegible] ملاحظه کرده [illegible] الیقوم [illegible]
از برای [illegible] حاصل [illegible] باشد [illegible] موقوف [illegible]
دیده [illegible] کیفیت [illegible] گفتند که [illegible] پروردگار [illegible]
با آیات و علامات [illegible] مناجات [illegible] نگویند
سؤال [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

ودانا بشر حال آن سؤال آنکس انجا را بقوم بخطاب
ترین بصلاح [illegible] سؤال [illegible] نور انجمن را به [illegible] لنور را [illegible]
خطاب بسجده که ای [illegible] احده [illegible] انجمن را [illegible] کنید [illegible]
که از این سؤال اگر [illegible] الیکفت [illegible] وردکار [illegible] اکر [illegible] حق تعالی
پس [illegible] بسم [illegible] الکهف [illegible] آیه از آیات
بسجده که [illegible] بخواهی [illegible] الکن این کوه را [illegible] ولطلا [illegible] حق تعالی
برجای خود قرار میکیرد پس [illegible] باشد که [illegible] نوری [illegible] ضریس
انکار شد صدوق [illegible] پرده [illegible] پراکنده [illegible]
[illegible] پس [illegible] آن نور [illegible] گفت خداوندا [illegible] ازم نورا
خلق کرده [illegible] پس [illegible] شد [illegible] اکردم از خطاب
برروی در افتادم [illegible] شد [illegible] کردم [illegible] عدول اکردم
وتوبه کردم بسوی تو [illegible] بازگشت کردم [illegible] اورا زند
قوم [illegible] این سؤال [illegible] جواب اینکه
اینکه تو دیده نمی شوی [illegible] حضرت [illegible] بود [illegible] سؤال
با اختیار این [illegible] میکنیم [illegible] عالم بود [illegible] فایده این
واضافه آن [illegible] شریف [illegible] القوم [illegible] والعلم
عند الله

[illegible]

ذلک [illegible]

[illegible] استدلال [illegible] بین
[illegible] از [illegible] این [illegible] متعلق [illegible] وقوع متعلق
[illegible] از برای [illegible] متعلق [illegible] بتعلق [illegible] از این امر ممکن
[illegible] ممکن [illegible] متعلق [illegible] ممکن [illegible] از این [illegible] واقع
[illegible] ممکن [illegible] واقع [illegible]
بر تقدیر وقوع متعلق علیه واگر [illegible] واقع خواهد شد [illegible] اولا [illegible]
واقع شود [illegible] امر [illegible] اینکه متعلق علیه
نمی تواند شد واز این [illegible] استفاده [illegible] احتیاج
که از کلام شریف [illegible] این لفظ [illegible] از [illegible]
وقوع [illegible] بعد از [illegible] ودلیل [illegible] حرکت [illegible] متحقق
[illegible] در کلام [illegible] بعد از [illegible] زلزال و حرکت [illegible]
[illegible] اگر ساکن [illegible] حرکت [illegible] وسکون [illegible] نتواند [illegible]
در [illegible] این [illegible] که [illegible] از اینکه کلام [illegible] متحرک نمی تواند [illegible]
خواهد شد [illegible] در حالت واحده [illegible] اینکه متعلق
[illegible] واحد [illegible] در حالت [illegible] متواند [illegible] بیان [illegible]
متعلق علیه [illegible] ممکن [illegible] ممکن باشد [illegible] تعلیق [illegible]
[illegible] ممکن [illegible] میانه متعلق ومتعلق علیه ولازم
باشد [illegible] تجویز این [illegible]

علاوه لزوم ما ی
علاوه لزوم شیخ تحقق ... علم ... بعض
استوار درجات و درین ... ممتنع ... انحطاط کاخست ... مقال ... است
تخیلیست که اگر استوار واقع شود ... بیشتر از ... ممتنع نیست
علاوه مقصود آنکه عدم وقوع ... علاوه لزوم ... می‌شود ممتنع
او شرط غیر واقع شود و ممکن است ... واقع می‌شود اتفاق
و با آنکه در موضع خود مقرر و ثابت است ... استوار ... واقع نشد حاله
اگر چه ممتنع ... لغیر باشد و ... ممتنع بالغیر جایز
ممتنع ... ممتنع بالذات ... بنا بر این جواب
پس ممتنع ... عدم علت ... استوار ... حق
واقع نیست ... اول ... محتاج بود دعوای ... احمد
محتاج ... **قال**
مهم ... اللازم ... صفات
الصفة الخامسة نفی الشریك عنه ... وجوب ... مرتبه
نفی شریک ... استحقاق معبود ... مرتبه را توحید
توحید ذات ... صفات زائده
صفت ... توحید صفت ... نیست
اطلاق ...

در صانعیت

صانعیت ... مرتبه ... تکلیف
فصل ... توحید ... و محققان ... حاکم ... بلکه
و این ... محققان ... ظلمت ... احادیث ... این
غیر محقق ... بزدان ... ظلمت ... این
و می‌شود ... قدیم ... و مجوس ... ظلمت
و در ... ثنویه ... شود ... است
که در عالم ... محال است ... اگر
ضد ... ذات واحده ... این ... است
از صانع ... صانعی ...
این ... لازم می‌آید ... زیاده ... و تقریر
در صانع ... در تفسیر امام علیه السلام
این ... حدیثی است ... علی النبی
مذکور است و آن حدیث ... ان النبی صلی الله علیه وآله
الذین قالوا النور و الظلمة هما المدبران فقال
ما الذی دعاکم الی ما قلتموه من هذا فقالوا لانا وجدنا العالم
صنفین خیرا و شرا و وجدنا

اصحیت
ضد الاشیا ما
ضد الاشیا فاعل واحد
نکفرنا ان یکون فاعل بل الکل واحد منهما فاعلا الا
یفعل الشیء وضده بل الکل کان النار محال ان یبرد
تری ان الثلج محال ان یسخن کما ان افعال الهم رسول الله صلعم
فاثبتنا الله الصانعین قد بین ظلمه وبعد نجزه ونور فی
افلستم قد وجدتم سوادا وبیاضا وحمرة وصفرة ونجزه وندم
وکل واحد ضد سایرها لاستحالة اجتماع الاثنین منهما فی محل
واحد والوانعم هال صلعم فهل انتم تعدد کل لون صانعا
قد بما لیکون فاعل کل فعل من هذه الالوان عبر باعل الصد
الاض فسکتوا الجمیع وحل شبهه ان بحویکه منکشف وضیع این
شرح باشد این است که باید که تا بطلان شود که جمیع اجزاء عالم
مربوطند بیکدیگر تحقیق که عالم بمنزله شخص واحد است قطع عضو
متعفن که دیت جسد را باطل شود و منافات با خیریت ندارد
بلکه اگر قطع نکند فساد رسد و المصلحه بیشتر گشته و دانسته
ندامت میکردند همچنین تحقیق شری در عالم که سبب خیرات کثیره باشد
دنیویه و اخرویه شود منافی آن نیست ابدا آن خیر محض است بلکه
وصدور آن از او جایز نیست
علم

عدم صدور محالست و خلاف حکمت که شر محض و بسیار کثیر و متساوی در خیریت و شریت
اگر در مسئله ممکنات معلوم التحقق نیست شبهه مذکوره صورتی دارد
اما اگر اینچنین باشد بلکه جمیع عقلاء مسرا باید عالم امکان را که گردد بند ممکنی نخواهد
یافت که نسبت بنظام عالم بکبراند تفرق مذکوره باشد غایت
ما فی الباب این است که شریت معلوم شود و علیه خیریت اینها
مثل شرور و متشابه بوده جهت شیطان و معلوم است که نیافتن مستلزم
نبودن نیست بلکه راه این دریافت مسدود است و بسته قدر
همین است که خیریت وجود آدم و بر ملیکه معلوم نباشد
من و تو اگر علم باحوال این امور نداشته باشیم مستبعد نیست و در خواطر
دارم که در روشنی که شغف آن منافی بود از والد بزرگوار خود حشره الله
مع آبائه الطاهرین سوال کرد که دوستی کار رب هشت ایشین
تواند هشت خوب است که مزبله را باز در هم دیدند که هر کار ما عمارت
بهشت آیین را ب زیبی و بادشاه و ارکان و اعیان مملکت
را ضیافت کنند و لهذا از اکل و شرب محتاج شوند بمخرجی که معد این
خوب است که بهشت آیین تو را ملوث کنند پس این عمارت
بی مزبله نا تمام است چنانکه مزبله بمنزله ضروری علامت نقصان است
و اما قول ثنویه پس در علاء دو اقوال است که باید متوجه دگران باشد

وهمین شعر از برای سخافت مذهب ثنویان کافیست بیت
أربٌ يبول الثعلبان برأسه لقد ذلّ من بالت عليه
الثعالب ومقارنه از برای نفی شریک متمسک شده است به
دلیل نقلی از آیات و احادیث و آن زیاده از آنست که
احصا توان کرد و ظاهر این است که نزد محققین این دلیل اقوی است از ادله
است و از این جهت متقدم است و محققین ذکر متاخرین نیز این است
قال الله عز شانه ما اتخذ الله من ولد وما كان معه من اله
اذا لذهب كل اله بما خلق ولعلا بعضهم على بعض سبحان الله
عما يصفون عالم الغيب والشهادة فتعالى عما يشركون وقال
عز شانه ذلكم الله ربكم له الملك والذين تدعون من دونه
لا يملكون من قطمير ان تدعوهم لا يسمعوا دعاءكم ولو سمعوا
ما استجابوا لكم ويوم القيمة يكفرون بشرككم ولا ينبئك
مثل خبير وقال تبارك اسمه ذلكم الله ربكم خالق كل شيء لا
اله الا هو فانى تؤفكون وقال سيد اوصيا عليه السلام
في وصيته الحسن المجتبى ع واعلم يا بني لو كان لربك شريك
لاتتك رسله ولرأيت آثار ملكه وسلطانه ولعرفت افعاله
وصفاته الى آخر ما قاله عليه السلام و بر عارف ذکی مخفی نیست

که آیات مذکوره دلالت بر نفی شریک میکند بهر یک از معانی
که سابق گذشت قال رحمه الله وللتمانع فیفسد نظام
الوجود دلیل ثانی از ادله ثلثه دلیل تمانع است و این دلیل نزد
متکلمین مستنبط است از آیه شریفه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
و تقریر این دلیل بنحوی که مرتبط باشد بسیاق آیه کریمه و مناسب کلام مصنف وضع
رساله باشد این است که اگر دو واجب مثلا موجود باشند و لازم میاید
که نظام عالم فاسد و باطل شود تالی باطل است بالمشاهده پس واجب
الوجود واحد است بیان اینکه وجوب وجود لازم دارد قدرت
تامه بر جمیع ممکنات را بحیثیتی که ایجاد هرچه را خواهد بکند و دفع هر امری
که مخالف و ضد باشد تواند کرد و خلاف این قسم قدرت نقص است
و نقص منافی وجوب وجود است و همچنین در عقول کافه انام
مذکور است که با وجود قدرت تامه از فاعل و عدم مانع از قبل قابل
مبدء و مصدر خیرات نگردیدن و افاضه وجود بر مواد ننمودن
بجز از نقص و رذالت منشائی ندارد و این قسم چیزی لایق
بجلال ممکن قادر نیست چه جای واجب بنا بر این میگوییم که اگر احد
از این دو واجب متصدی بصدور موجودی شود واجب دیگر اگر
قدرت بر ایجاد آن موجود نداشته باشد و نکند و بدیگری وا
گذارد بر این تقدیر نیز ناقص خواهد بود پس لابد هر دو مصدر
آن چیز خواهند شد و حصول چنین شیئی مستلزم توارد

علتین مستقلتین است و این محال است پس هر یک مانع دیگری خواهد شد
و حال از دو شق بیرون نیست یا جمیعا غالب میشوند و دیگری مغلوب
ممانعت مستمر خواهد بود بر اول المغلوب ممکن است نه واجب و عاجز است
نه قادر و بنا بر ثانی اثر متحقق نخواهد شد و این مستلزم بطلان نظام
عالم است و حال اینکه در غایت اتساق و انتظام است و تقریر دیگر از
برای این دلیل چنانکه بعضی از اعاظم قدس سره العزیز نموده اند این
است که اگر دو واجب موجود باشد پس هر موجودی که در سموات
و ارض است مستند است بهر دو یا موجودات سماویه مثلا مستند اند
بیکی و ارضیه بدیگری اول مستلزم توارد علتین است و ثانی مستلزم
ترجیح بلا مرجح و این هر دو محال است و بنا بر این تقریر ظاهرا تسمیه
این برهان ببرهان تمانع مناسب است و وحید دهره و فرید
عصره شیخنا و استادنا شیخ محمد جعفر نور الله مرقده این برهان را
بوجهی وجیه بیان فرموده است هر که بخواهد بجوید قال رحمه الله
ولاستلزامه التركيب المحال لاشتراك الواجبين في كونهما
واجبي الوجود فلابد الخ مراد از این دلیل ثالث که مورث انکار
و تعدد او را بر این نهج کرده اند که اگر دو واجب مثلا موجود باشند
شریک خواهند بود در وجوب وجود که منشا ثبوت جمیع صفات
ذمیمه است و محتاجند بممیزی که هر یک را از دیگری تمیز دهد
و بنا بر این دو واجب یا نوعند و مرکب اند از جنس و فصلند و یا
شخصند و مرکب اند از نوع و تشخص و ترکب در واجب محال است

چنانکه

چنانکه سابق ثابت شد و بر این دلیل بعد تقدیری که کرده شود شبهه
مشهوره شبهه ابن کمونه وارد میآید و حاصلش این است که چه میشود که دو واجب
بسیط الحقیقه موجود باشند و بهیچ وجه ذاتی شرکت نداشته باشند و شرکت
آنها همین در عرضیات باشد و این نحو اشتراک مستلزم ترکیب است چنانکه واجب
و ممکن در وجه عام عرضی شریکند و جواب از این شبهه بطریقی که علیحضرت شیخ
استاد اعطر الله مرقده شهیده در بعضی از مؤلفات خود ذکر کرده این است که وجوب
وجود چنانکه مذکور شد منشا اتصاف بجمیع کمالات و برائت از جمیع
نقایص است پس هر صفتی که از برای یکی ثابت شد از برای دیگری از همان
مرتبه از کمال ثابت است و هر صفتی که از یکی مسلوب از دیگری بلا تفاوت
مسلوب است و حدس حاکم است که هر امرکه در اوصاف اتفاق و شرکت
داشته باشند در جنس یا نوع با هم شریک خواهند بود و عجب است
از آن حکمی که افراد انسان را با تخالف صفات و آثار بلکه با
تشابه یا بعضی از مقولات عجم حکم میکنند که در ذات شرکت دارند
و دو موجود را با کمال اتحاد در همه صفات از یکدیگر ممتاز نمیشمارند
ملتین فلا عدوان بمرتاب والصحیح مستفید آنکه صدوق روایت
کرده است در کتاب توحید از علاء بن فضیل از ابی عبد الله علیه السلام
که گفت سؤال کردم آنحضرت را از معنی قول حق تعالی فطرة الله التی
فطر الناس علیها فرمودند فطرت توحید است و سند دیگر
همین مضمون را از هشام بن سالم از آنحضرت روایت کرده است

و بسند دیگر از زراره از آنحضرت روایت نموده و مجملاً در این کتاب
قریب به ده حدیث که بعضی باین مضمون و بعضی قریب باین مضمون است
نقل شده و در کتب اصحاب رضوان الله علیهم احادیث دیگر مو
جود است بنا بر این حاصل معنی آیه شریفه الله یعلم این خواهد
بود که حق تعالی امر فرمود مردم را که متابعت کنند و مخالفت
ننمایند از اقرار بیگانگی او که عبارت از فطرت و سرشته است پس
همچنانکه افراد انس مجبول و مفطور اند بر ادراک خوف و رجا و
وجوع و عطش همچنین مفطور اند بر اقرار بوحدانیت صانع بنا بر این
مضمون کلمه توحید از قضایای وجدانیه خواهد بود و چنانکه باعتبار
آفات بدنیه بعضی از حواس ظاهره معدوم میباشند و باین جهت
بعضی از علوم بدیهیه از برای مردم که فاقد آن حواس اند حاصل نمی
باشد بلکه نمی تواند شد همچنین میتواند بود که بعضی از مردم بواسطه
تقلید پدر و مادر و شبهه آن که از شیاطین جن [illegible] فطره سلیمه را
خود در استقیم و باین اعتبار بعضی از قضایای ظاهره و پوشیده ان مخفی بماند
و از این بیان ظاهر شد معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله کل
مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و ینصرانه
و یمجسانه و مقابله این سه فرقه با فطره که عبارت
است از توحید بواسطه این است که هر یک از این طوایف
شریک بحسب ظاهر قرار میدهند یهودی عزیر را و نصاری عیسی را

دوم

و مجوس اهرمن را و فاضل متبحر مولانا محمد امین قدس سره در حق الیقین
میل فطری بودن توحید نموده اند و عبارت ان کتاب مستطاب
این است و از تحقیقات سابقه معلوم شد که همچنانکه وجود صانع
بدیهی و فطری است وحدت آن نیز بدیهی و فطری است و انکار و نیک
اله دارند و معتمد بر کلام هند و اتفاق عقول مستقیمه نیز بر این
معنی واقع است تمام شد انتهی مقصود [illegible] از کلمات شریفه ان
قال رحمه الله السادس فی نفی المعانی و الاحوال عنه تعالی
لانه لو کان قادرا بقدرة او عالما بعلم او حیا
ذلک لافتقر فی صفاته الی ذلک المعنی فیکون هذا خلف
مراد بمعانی صفات موجوده زائده بر ذات است و مراد ما
که نه موجود اند و نه معدوم و مذهب طایفه
امامیه رضوان الله علیهم و قاطبه حکما این است که حق تعالی را صفات
بلکه ذات بذاته منشاء ترتب آثار است بلا در
غیر بتوسط صفت حاصل و متحقق میشود نه اینکه مفهوم قدرت و علم مثلا
احد نیستند و مخالف در این مسئله او لا اشاعره
اند که قائلند باینکه حق تعالی را صفات قدیمه زائده بر ذات
و قدرت و کلام و اراده و حیات و سمع و بصر است و ابو الحسن
اشعری [illegible] طایفه از معتزله
که بر بادتی چهار صفت معترفند و آن عالمیت و قادریت و حیلیت
و الهیت است
این صفات را موجود

نمیدانند تعبیر میکنند از آنها باحوال چه حال نزد ایشان واسطه است
میان آنچه مقارره فرموده اند این است اما معانی
چنانکه اشعری بآن قایل است و احوال چنانکه معتزله ثابت کرده
چه اگر قادر باشد بقدرت زائده و عالم باشد بعلم
زائده همچنین در باقی صفات پس در مرتبه ذات از این
خواهد بود و تحقق این کمالات که بواسطه آن کمالی نوعی از
آثار از و صادر گردد مستکمل بآنها خواهد بود
و نقص از لوازم امکان و بر حق تعالی جایز نیست و دلیل دیگر که بعضی
از حکماء متأخرین ذکر کرده اند این است
الکمال السخاء وجود ذات است بالضرورة و وجوب مصدر
آثار است و احتیاج بصفة در صدور آثار نقص است
برهان بهیئت شکل اول منعقد گردد باین طریق که وجه واجب
الکمال السخاء وجه است و الکمل السخاء وجه مستغنی است
پس وجه واجب مستغنی باشد از صفت و هو المطلوب دلیل دیگر
بر نفی معانی این است که صفات اگر قدیمند یا حادث
تعدد قدما لازم می آید و این محال است و
بنا بر ثانی حق تعالی محل حوادث خواهد بود و استحاله آن نیز ظاهر
وچون حصر میان وجه و عدم را عقل واسطه را غیر
معقول میدانند بنا بر این قول معتزله بطلانش ظاهر است و در وجه
نفی حلول حوادث بعضی دیگر از ادله اصطلاح اشاره کردیم قال

رحمه الله السابعة انه تعالى غني
دون غيره لتقتضي استغنائه عن غيره و افتقار غيره اليه صفت
هفتم از صفات سلبیه غناء است یعنی بی نیاز است از
خلق در وجود صفات کمالیه او وجوب الوجود است و غیر او معلول او و محتاج
باوست و مکرر مذکور شد شیئی که محتاج الیه نیست هیچ جای فعل
فعل او و نیز چون غیر او حادث است پس کمالی که منشأ او مصدر او حادث
باشد حادث خواهد بود و مذکور شد که واجب محل حوادث
نیست و نیز احتیاج نقص است و از نقص منزه است قال رحمه الله

الفصل الرابع في العدل وفيه مباحث فصل چهارم

در بیان عدل حق تعالی است یعنی واجب است که افعال حق تعالی حسن
و جمیل باشند از ارتکاب ظلم و قبیح و در این
فصل شش مبحث است اول آنکه فعل حسن آن است که بحیثیتی
باشد که فاعلش مستحق مدح و مستحق مذمت نباشد و بعضی گفته اند که فعل حسن
آن است که فاعل او مستحق مذمت نباشد و قبیح مقابل حسن است در این
در معنی و مباح و مکروه بنا بر تعریف اول واسطه اند میان حسن و قبیح
و بنا بر ثانی از افراد فعل حسن اند و باید دانست که اختلاف
کرده اند متکلمین در اینکه حسن و قبح افعال عقلیست یا شرعیست
و پیش از شروع در شرح مناسب است تحریر محل نزاع بدانکه حسن و قبح
بر سه معنی اطلاق میشود اول بودن شیئی صفت کمال و صفت نقص
مثل علم و جهل و ثانی بودن شیئی ملائم و موافق غرض و غیر ملائم
و منافر غرض مثل قتل زید که موافق غرض اعداء و منافر غرض احباء

و ترک مرجوح شود مثلا بلکه نسبت فعل و ترک

نسبت واحده است و حکم میکنند که چون فعل مأمور به

باید حسن باشد و بجا آوردن آن واجب و چون

او ضروریست بلکه حسن و قبیح بودن فعل عین

مأمور به و منهی عنه بودن اوست و محل نزاع مشخص

میکنیم و در شرح کلام مقاره **قال**

قدس سره **الاول** العقل قاض بالضرورة ان من الا

فعال ما هو [illegible] والاحسان والصدق

النافع وبعضها ما هو قبیح کالظلم والکذب الضار ولهذا

حکم بها [illegible] کالملاحده وحکماء الهند

اول از آن مباحثی که در این فصل مذکور میشود در مثل مقدمه است

از برای [illegible] و قبح عقلی است یعنی در بعضی از

افعال رجحان یا مرجوحیتی واقع است که عقل ادراک میتواند کرد

آن را قطع [illegible] شرع چه عقل صرف

بشرط عدم شیوع شکوک و شبهات قاضی و حاکم است بالضروره

باینکه بعضی از افعال فاعل مثل رد کردن امانت و احسان

و چیزی بمستحقان دادن و صدق نافع در دین و دنیا و غیر

اینها و بعضی مستحق مذمت است مانند ظلم کردن

و کذبی که بدین و دنیا ضرر رساند و امثال این چیز و از

برای اینکه مدرک حسن و قبح است و شرع را مدخلیتی نیست

اوست و ثالث متعلق مدح و ذم و گفتگو در عقلی بودن معنی ثالث نیست

سخن در معنی اخیر است پس معتزله و امامیه میگویند که در افعال قطع نظر

از شرع جهتی است امتثال مدح لا بد است که امر باو نکند و همچنین

فعل قبیح و تقبیح فعل حسن جایز نیست و ضروری نیست که آن جهت

مطلقا تحقیقش معلوم باشد [illegible] بلکه در بعضی افعال

بالبدیهه بدانند چنانکه در حسن احسان و در قبح ظلم و در بعضی بعد از

ملاحظه و نظر معلوم شود [illegible] ضار و قبح کذب نافع

مثلا در بعضی صفات نظر را مدخلی نباشد بلکه موقوف باشد

بکشف کردن شارع [illegible] از جهت حسن

و قبح و بعد از ورود شرع نزد عقل ظاهر شود که آن متحقق است

در فعل اگرچه نفس جهت معلوم [illegible] و میگویند که

در هیچ فعلی جهتی نمی باشد که باعتبار آن فاعل مستحق مدح یا

مذمت باشد نزد عقل و عقل در آن حکمی ندارد

و اعانت او قطع نظر از شرع کرده بلکه شارع یکی از این دو

فعل را مثلا ممدوح گردانیده و امر کرده است باو و دیگری

فرموده است از او و این ممدوحیت و مذمومیت

نیست مگر مجرد وضع و قرارداد شارع یعنی که اگر ممدوح

را ممدوح جایز و قضیه بر عکس میشود

پس قدح مظلوم چون خواهد بود و اعانت او بد و بر تقدیر

متحقق نمی شود که فعل [illegible] راجح شود نزد عقل

دیگر ترجیح

که مقید بشریعتی نیستند مانند ملحده وخصوصا ابل هند
در نفی شرایع اهل اهتمام زیاد تر دارند حکم میکنند بحسن
وقبح امور مذکوره واگر شرع اصلا نبودی بایستی که اجتماعت
حسن وقبح بضرورت یا نظر معلوم شود ودر بعضی
افعال بتوسط این بعض بعد از ورود شرع در بسیاری افعال
معلوم میشود زیرا که از جمله اموری که عقل بالبداهه
حکم بقبح او میکند این است که عاقل حکیم طلب کند فعل یا ترک
عدم رجحان واستواء طرفین نزد عقل در نفس الامر
وچون این سخن بتحقیق پیوست الزام قبول نداشتن اشعری
مرجح را ضرر ندارد با آنکه بعد از ورود شرع
بواسطه ملاحظه اکثر مامورات فی علم الحسن انها معظم ومنهیات
وجوم ائمه علیهم السلام دو اکثر احکام علت
وسبب حکم را الحاصل بسبب علم حاصل میشود که جمیع نهی حکم
دارند وشارع طلب امر کرده وبدون مرجوحیت نهی از
شیء ننموده اگر گفته حکم عقل بحسن وقبح در اشیاء مذکوره
شاید باعتبار کمال ونقص یا ملائم ومنافر بودن لهم باشد واین
محل نزاع نیست واثبات فائده ندارد جواب میگوئیم که کمال
ونقص در فعل یعنی بودن فعل بحیثیتی که منشأ کمالی از برای
فاعلش یا مرتب مقتضی از برای او باشد بعینه حسن وقبح
بمعنی متنازع فیه است چنانکه محقق شریف در شرح مثل صاحب مواقف

وغیراد

وغیرا دکه اند کمال ونقص در صفت است که محل نزاع نیست
وچون مدح وذم عقلاء با فعل وترک هر یک از حسن
وظلم مثلا دایر است وچنین نیست که مدح عقلاء بخصوص بصورتی داشته
باشد که ملائمت باعث شخصی در آن وقت باعث شود پس معلوم
میشود که نزد ایشان رجحانی در یکی و مرجوحیتی در دیگری مخصوص است
که منشأ مدح وذم میشود با این حالت صفتی که منشأ مدح وذم میشوند
اگر معنی دیگر نیز در حسن باعث شود که آن در حسن وقبح با ملائمت
ومنافرت تمامی منافات بغرض ما ندارد وانچه باید حکم جمیع اهل
عالم بعبارت حسن وقبح عقلی قطع نظر از شرع مستند بوهم باشد
بعقل ذهن او مخفی نیست قال رحمه الله ولانتفيا الو انتفيا
عقلا لا انتفيا سمعا لا انتفا قبح الكذب منه من الشارع
این دلیل است بر تحقق حسن وقبح عقلی قطع نظر از بد است کرده
وتقریرش این است که اگر حسن وقبح اشیاء عقلا منتفی باشد
هر آینه بحسب شرع نیز منتفی خواهد بود یعنی ثابت نخواهد شد حسن
وقبح شرعی نزد عقل وتالی بالاتفاق باطل است پس حسن وقبح اشیاء
عقلی است بیان این سخن آنکه حسن وقبح شرعی عبارت است از
بعض فعل متعلق امر ونهی شارع مثل صلوا وکلا تاکلوا الربوا امثال این
در کلام ومثال انها متضمن خبر اند یعنی اوجبت علیک الصلوة
وحرمت علیک الربوا ونبوت دستی بعمل صلواة واکل مثلا
که عبارت از حسن آنها است تحقق علم بآنها موقوف است بر علم
بجواز کذب این خبر وعدم جواز کذب باعتبار آنکه نقص است ونقص
بر شارع محال است در این فرض بصورت نیست زیرا که نقص کذب
عبارت از قبح او است عقلا ومفروض این است که قبح عقلی

منفی است و دلیل شرعی نیز مفید عدم جواز کذب نمی تواند بود
بواسطه اینکه علم بجواز کذب موقوف است بر صدق قول او که حرمت
الکذب باشد مثلا و صدق این قول موقوف است بر عدم جواز کذب
و این دور است حاصل اینکه اگر حسن و قبح شرعی باشد علم بآنها موقوف
است بر علم بعدم جواز کذب و عقل را در این فرض راهی باین علم نیست
چنانکه معلوم شد پس علم بحسن و قبح متعذر خواهد بود
فصل الفصل الثانی فی انا فاعلون بحث ثانی در بیان اینکه افعال
مستند است بقدرت و اختیار او یعنی حق تعالی منزه است از اینکه
قبایحی که از عباد صادر میشود مستند بحق تعالی باشد و لو بواسطه
این تغییر که کردیم مستفاد شد مناسبت این بحث بمباحث عدل
بدانکه این مسئله محل خلاف عظیم است و اقوال در آن بسیار و
آنچه متاخرین از علما الیق ایراد دانسته و متصدی ذکر آن شده
اند سه قول است اول قول اشاعره است و ایشان میگویند که جمیع
موجودات مستند است بواجب تعالی بی واسطه خواه فعل واجب و خواه عباد
غیر آن و قدرتی که در عبد اثبات میکنند موثر نمیدانند و میگویند
نصیب او را از فعل جز نیست بجز اینکه وجود فعل مقارن تحقق صفتی است
در او که مسمی است بقدرت و بر عاقل مخفی نیست که این قول محض جبر است
چه تحقق قدرت غیر موثره مثل سایر صفات است که با جبر جمع میشود
چنانکه تحقق سرخی و زردی در سنگ از سطح منافات ندارد
با مجبور بودن او همچنین است تحقق قدرت و ثانی قول بعضی از معتزله
است که عباد مستقلند در فعل خود و حق تعالی را قدرت نیست بر منع

از وقوع آن فعل شود و قدرت و اراده و قضا و قدر حق تعالی را
مدخلی در آن فعل نیست بلکه تفویض نموده فعل را بعبد و شناعت این قول
نیز باید که تا چه ظاهر میشود چه جمیع اسباب فعل مستقلا در عبد است
پس چگونه در فعل خود مستقل تواند بود و عجب است که در مملکت
پادشاهی بدون اراده او امری سانح شود و او را
قدرت بر منع فاعل نباشد جمیع عقلا سلطنت او را موهون و
سستی بسیار دانند و در غل انک الملوک لی سلطنت خدا این طایفه
مضایقه ندارند و این معنی را نقص نمیدانند تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا و ثالث قول امامیه و جمعی دیگر است که فعل
عباد مستند است بقدرت و اختیار ایشان و قضا و قدر و قدرت
و اراده و توفیق و هدایت حق تعالی را مدخلی در آن فعل است
بلکه نزد حدوث هر فعلی چند از برای وقوع آن است که مستند بحق
تعالی است تا بحدی که منتهی نمیشوند که عبد ملجا شود در آن فعل
و مرتبه اختیار بحد جبر برسد روایت کرده صدوق رضی الله عنه در
کتاب توحید از حضرت صادق ع بابن عماره قال ع الناس فی القدر
علی ثلثة رجل یزعم ان الله تعالی اجبر الناس علی المعاصی فهذا
قد ظلم الله فی حکمه فهو کافر و رجل یزعم ان الامر مفوض الیهم
فهذا قد وهن الله فی سلطانه فهو کافر و رجل یقول ان الله
کلف العباد ما یطیقون و لم یکلفهم ما لا یطیقون و اذا
احسن حمد الله و اذا اساء استغفر الله فهو مسلم بالغ و نیز از
کتاب مذکور از صادق ع روایت است که لا جبر و لا تفویض و

امر بین امرین و محقق طوسی رضوان الله علیه در شرح رسالهٔ علم این بحث
را باشاره بمذاهب ثلثه مجمل فرموده است قال رحمه الله والصورة
فاضبطه بذلک الفرق الضروری بین سقوط الانسان من السطح
ونزوله منه علی الدرج ولا تلتفت الی ما لک فیه سطح عبارتست از بام است
و درج جمع درجه است که بفارسی پله گویند یعنی آنکه علما را در بیان
حقیقت مذاهب ثلثه طریق است عقلا اول دعوی ضرورة و این
مسلک ابو الحسین بصری معتزلی و مختار نزد اکثر محققین امامیه است
و ثانی طریق استدلال و مناظره که در این باب مقصدی سلوک این طریق
شده بیان اول این است که هر عاقلی بالبدیهه میداند تفرقه را میان
مقدور و غیر مقدور مثل افتادن از بام و فرود آمدن از طریق
آن یعنی درجه و موثر میدانند قدرت در یکی و سلطه میدانند در دیگری
غایتش اینکه علت تامه فعل خدا اند و این منافی مذهب حق امامیه نیست
بلکه عین است قال رحمه الله ولا امتنع تکلیفنا بشیء فلا عصیان
ولقبح ان یخلق فینا ثم یعذبنا علیه این بیان طریق ثانی است
و تقریرش این است که اگر افعال عباد بعد از وجود اختیار ایشان نباشد
و فعل بی واسطه حق تعالی باشد البته ممتنع خواهد بود تکلیف کردن و هرگاه
تکلیف ممتنع باشد عصیانی که فرع تکلیف است نیز متحقق نخواهد شد
و در بعث رسل و انزال کتب و وعد و وعید فایده نخواهد بود و میان ایمان
و کفر فرقی نخواهد بود و قبیح خواهد بود که بر خدا که خود ایجاد کند
دیگری را عذاب و عقاب نماید و جمیع این لوازم باطل است بالاتفاق و شکی
نیست که مجرد اینکه عبد محل فعل باشد و موثر در آن نباشد چنانکه

قول طوسی

قول طوسی با آن راجع میشود نیست امکان وجود فایده و تحقق فرق
در امور مذکوره نمیشود و اگر نه ظاهر است که نمیتواند ذلیل نیز مامور به
یا منهی عنه تواند بود چه عبد محل این امور نیز هست و موثر در آنها
نیست قال رحمه الله والسمع دلیل دیگر بر حقیقت مذهب مختار آیات
و احادیث است قال عز من قائل انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین
لا یؤمنون و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها آباءنا والله امرنا
بها قل ان الله لا یأمر بالفحشاء و قال عز شانه من عمل صالحا
فلنفسه ومن اساء فعلیها وما ربک بظلام للعبید و قال سبحانه
کل امرئ بما کسب رهین و احادیث در بیان این مطلب زیاده از
حد و حصر است و از آن جمله روایت مشهوره اصبغ بن نباته است
و در کافی در باب جبر و قدر مذکور است و محصل مضمون آن با فی الجمله
بیانی این است که حضرت امیر المؤمنین بعد از مراجعت از صفین در مسجد
کوفه تشریف داشتند که ناگاه شخصی رو بآنجناب کرده و بدو زانو
نشست و گفت یا امیر المؤمنین خبر بده ما را از حرکتی که بجانب شام
کردیم آیا بقضا و قدر حق تعالی بود حضرت فرمودند بلی ای شیخ هیچ بلندی
و پستی را طی نکردید مگر بقضا و قدری از جانب حق تعالی آن شخص
بطریق استفهام و تعجب که آیا از حق تعالی طلب اجر نمایم از مشقتی که ما را
که در این سفر کشیده ایم چه مستبعد است اینکه فعل بمجرد قضا و قدر
از عبد صادر شود بدون توسط اختیار و مستحق اجر نیز باشد پس
حضرت فرمودند که باز ایست و منع نمود او را از امثال این کلمات

پس ذات احدیت اعظم ساخته او شاد داد چنین حرکت ... در
وقت اقامه و اشتغال اقتصاد وی در زمان بازگشت و توجه با وطان و در
هیچیک از احوال مکره و مضطر نبود دید شیخ باعتبار نواهی که کرده و قضا
وقدر را علت تامه فعل دانسته بود بعنوان تعجب گفت که چگونه در هیچ حالی
مجبور و مضطر نبودیم و حال آنکه قضا و قدر سبب این حرکت و حرکت در قتال
و بازگشت ما خارج از حیز قدرت ماست پس حضرت فرمودند بطریق
انکار و توبیخ که آیا گمان میکنی که قضا و قدری لازم مطلق یعنی عبد است
قضا حتم و قدر لازم است که سبب مجبور بودن عبد شوند و قدرت
و اختیار او از اسباب فعل نباشد چنین نیست اگر باین نحو
بود هر آینه باطل خواهد شد ثواب و نفعی که عبد مستحق میشود بسبب
اتیان با مورات و کف از منهیات باطل خواهد شد عقاب
و ضرری که عاید او میشود بتوسط ارتکاب منهیات و اجتناب از
طاعات زیرا که استحقاق فرع اختیار است و همچنین امر و نهی و منع
از معاصی یعنی حدود یعنی بودی و وعد و وعید قطع شدی
و وثوق و اعتمادی نمی ماند پس عقلا سرزنش مذنب و ستایش محسن را
نمیکردند و مذنب مطالبات اولی بشدی چون که فعل را اعتبار کرده
نتیجه عقوبات و مثوبه با و عاید شده است و محسن اولی با علام
بود و بعقوبت زیرا که ستایش و عزت در دنیا نصیب او بود و فعل را
دیگری کرده است این سخن یعنی رفع اختیار از عبد سخن بت پرستان
است و حکایت قول ایشان است کلام حق تعالی و اذا فعلوا فاحشة
قالوا وجدنا علیها آباءنا والله امرنا بها و این سخن سخن دشمنان
خدا و تابعان شیطان و قدریه و مجوس این امت است و حق

بکند

۱۲۶

این است که حق تعالی بعد از تکلیف فرموده عباد خود را در حال قدرت
بر فعل و ترک ایشان را ترسانیده از ارتکاب معاصی چنانکه
مناسب مختار است زیرا که تخویف مجبور معقول نیست و با دای
عبادت قلیله ثواب کثیر قرار داده عصیان که عباد او میکنند چنین
نیست که قدرت بر منع ایشان نداشته باشد و طاعتی که
میکنند از روی جبر نیست و ملک و سلطنت او بعنوان تفویض نیست
و خلق سموات والارض را بیفایده نکرده و پیغمبران بشیر و نذیر را
عبث نفرستاده و مقصد از فعل لغو و قبیح نمی شود و این ظن تو
مطابق حق نیست ذالك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا
من النار پس شیخ مسرور شده در مدح آنحضرت این دو بیت
را انشا کرده ❁ انت امام الذی نرجو بطاعته ❁ یوم النجاة
من الرحمن غفرانا ❁ اوضحت من امرنا ما کان ملتبسا ❁ جزاك ربك
بالاحسان احسانا ❁ تا بدین در این حدیث شریف که بحصر چگونه نفی
جبر و تفویض و اینکه علم حق تعالی اسباب سلب اختیار نیست فرموده اند و در این
باب آیات و احادیث نه بحدی است که در این مختصرات توان گنجید قال
رحمه الله الثالث في استحالة القبيح عليه تعالى لان له صارفا عنه وهو
العلم بالقبح ولا داعي له اليه لانه اما داعي الحاجة الممتنعة عليه او الحكمة
وهو منتف هنا ولانه لو جاز صدوره عنه لامتنع اثبات نبوات
بحث سیم در بیان اینکه فعل قبیح محال است که از حق تعالی صادر شود
و مقارن دلیل بر این مطلب آنکه بنده ابتدا اول تحقیق و ثانی از جهت الزام

اشاعره بیان اول اینکه قبیح امری است ممکن و صدور او ممکنی موقوف
است بر وجود مقتضی و عدم مانع و در این مقام علم حق تعالی که مانع
از ارتکاب قبیح است متحقق و مقتضی آن جهل قبیح مفقود است منشاء
صدور و باعث بر آن قبیح یا احتیاج حق تعالی است باو تا
بطلان این ظاهر است یا تحقق مصلحت و حکمت در او که نافع بنظام عالم است
و چون حق تعالی قادر است بر ایجاد آن مصالح و حکم در ضمن فعل
حسن پس تحقق آنها در ضمن فعل قبیح باعث صدور او نمی شود
و بیان دلیل ثانی آنکه اگر صدور قبیح از حق تعالی جایز بودی امر
اینکه تصدیق کاذب در دعوی نبوت است که از جمله قبایح است ممکن
بودی پس طریق اثبات نبوت که فرع امتناع تصدیق کاذب است
منسد گشتی و اللازم باطل است و ملزوم مثله آن قال رحمه الله
فحینئذ یستحیل علیه اراده القبیح لانها قبیحة از اراده حق تعالی چنانکه سابق
مذکور شد یکی از چهار معنی میتواند داشت اول علم باصلح و ثانی بمعنی
ذات جلیلی که ایجاد کند یا قصد کند ایجاد امری که موجود میشود در زمانی که مقتضی
در ایجاد آن موجود باشد و ثالث قصد و عزم اختیاری که باعث حدوث
فعل اختیاری میشود و رابع نفس ایجاد اشیا چنانکه از احادیث مستفاد
میشود و معلوم است که معنی اول متصف نمیگردد بهیچ یک از معانی قبح که سابق
مذکور شد نمی تواند بود هرگاه در قبیح فرض مصلحت باشد علم باو
اصلحیت چون فعل نیست متصف بحسن و قبح بمعنی که محل نزاع معتزله و
اشاعره است نمی تواند شد و چون فرض کردیم که قبیح در نفس الامر

اصلح است تا مذکور مطابق واقع خواهد پس متصف بقبح بمعنی صفت
نقص نیز نمیتواند شد و منافره و ملایمت فعل با غرض فاعل و غیره که یکی از
معانی قبیح است معلوم است که در این مقام تحقق ندارد چه قبیح فعلیست که علم باصلح
متصف نمی تواند شد بواسطه اینکه فعل نیست تا اینکه ملایمت و منافره
غرض فاعل یا غیر فاعل در آن متصور باشد نمیتواند شد بمعنی ثانی از اراده
نیز متصف بمعنی اول قبیح و ثالثا و نمی تواند شد و اتصافش بمعنی ثانی
بحسب عقل صحیح است چه ظاهر است که بعض ذات جلیلی که قصد کند
و ایجاد کند قبیح را صفت نقص است و لکن قبیح بهمین معنی محل نزاع نیست
چنانکه مذکور شد و مراد بحسن و قبح بمعنی متنازع فیه است پس باین
قرینه یعنی ذکر این مسئله در این باب معلوم میشود که مراد مصنف و غیر
او از علماء رحمهم الله از اراده در این مقام یکی از دو معنی اخیر است
و در اتصاف آنها بحسن و قبح که محل نزاع است ظاهر است چه معلوم است
که فاعل و موجد قبیح و حسن مستحق لوم و سرزنش است بر ایجاد او و اول
مستحق مدح و ستایش است بر ایجاد ثانی و همچنین عقلا مدح میکنند
و مذمت مینمایند قاصد فعل حسن و قبیح را بر قصدش و هرگاه
قصد را که فعل و اثر قصد کننده بدانند اتصافش بحسن و قبح
کمال وضوح خواهد داشت چه حسن و قبح چنانکه مذکور شد این است
که در فعل و اثر فاعل حالتی باشد که فاعل بتوسط ایجاد آن مستحق
مدح یا مذمت شود و بنا بر این میگوئیم که اگر اراده در این موضع
حمل بر ایجاد شود لازم میاید در کلام مصنف تکرار بلا واسطه
اینکه استحاله ایجاد قبیح همان استحاله صدور قبیح است که مذکور

شد بنا برين پس مراد قصد قبيح خواهد بود در خدا حاصل نيست
چه قصد قبيح بالبديهه قبيح است و خدا از قبيح منزه است اگر گفته شود
كه وجود عباد مستند است بخدا و افعال عباد مستند است بايشان
و خدا عالم است قبل ايجاد عباد و بانكه افعال قبيحه از ايشان
صادر خواهد شد پس افعال قبيحه عباد مستند خواهد بود بخدا بتوسط
و ارادهٔ عالمست بصدور اين پس چگونه توان گفت كه قصد قبيح و ايجاد
آن بر خدا محال است جواب ميگوئيم كه معنى استناد افعال عباد بحق تعالى
بنا بر مذهب اماميه اين است كه حق سبحانه قصد كرده در ايجاد
بندهاست جمعى را كه باختيار خود مرتكب قبيح ميشوند و شكى نيست
كه هرگاه وجه خيرى در نفس چيز باشد و غرض موجد از ايجاد التفضل و
قبيح از آن چيز نباشد بلكه ايجاد صلاح و فعل حسن را از براى او بر وجه
اكمل سر انجام داده باشد بالبديهه ايجاد آن چيز قبيح نخواهد بود
بلى اگر آن چيز نسبت بقبيح فاعل موجب ميبود اين سخن كه متعرض گشته
صورتى داشت و لكن سابق برين مذكور شد كه جبر باطل است و عباد
در افعال خود مختارند اگر گفته شود كه هرگاه اراده و قصد قبيح از مباشر
فعل قبيح قبيح باشد پس بايد كه بر نيت محرمات عقاب مترتب
شود جواب ميگوئيم كه چنين نيست اما اينكه باعتبار عفو عقاب مترتب
نمى شود بدانكه آنچه در باب قبح ارادهٔ قبيح مذكور است
مذهب اماميه و معتزله است و طايفه اشعريه چون تمامى موجودات را
بى واسطه مستند بخدا ميدانند باين سبب قائل شده اند باينكه جميع
موجودات از قبايح و غيرها مراد و مقصود حق سبحانه است

اولاً و

اولاً و بالذات و حال آنكه در قرآن مسطور است وما الله يريد ظلما
للعباد يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر قال رحمه الله الرابعة
انه تعالى يفعل لغرض لدلالة القرآن عليه ولاستلزام نفيه العبث
وهو قبيح عقلاً وليس الغرض الاضرار لقبحه پس از شروع در شرح اين
مسئله مناسب است كه دو مقدمه ذكر شود مقدمه اولى در بيان معنى
غرض بدانكه غرض عبارت است از جواب لم حاصل كلام اين امر دو قسم است
بالعرض و بالذات زيرا كه يا سؤال ثانى منقطع ميشود يا بعد از وى سؤال
جايز نيست اول غرض بالذات است و ثانى غرض بالعرض و للذات است كه
بالعرض منتهى شود بما بالذات مثلاً هرگاه گفته شود بمتحرك كه چرا
حركت كردى در جواب بگويد براى تحصيل قوت سؤال منقطع نميشود
بلكه ميتوان گفت كه تحصيل قوت چرا كردى پس اگر بگويد از جهت
اينكه عبادت توانم كرد باز ميتوان گفت عبادت را چرا اختيار ميكنى
پس اگر بگويد از براى امتثال امر منعم و شكر او سؤال منقطع ميشود
پس جواب آخر غرض بالذات است و اوساط غرض بالعرض مقدمه
ثانيه در بيان حال فاعل مختار نسبت بفعلش و بيان اينكه كدام قسم
بر خدا جايز نيست بالاتفاق و كدام قسم محل خلاف است بدانكه
فعل فاعل مختار يا متضمن فايده نيست يا هست اول عبث است
و حق تعالى بالاتفاق از آن منزه و ثانى يا فاعل عالم است بآن فايده
يا جاهل و جهل نيز بر حق تعالى محال است بخلاف ثانى بنا بر اول ترتب
فائده مقصود او است باين معنى كه اگر سؤال از او كرده شود بلم
فعلت هذا الفعل جواب بگويد لهذه الفائده يا مقصود او نيست

سل یعنیه الله لو دو حال اینکه شایان تجویز میکنند که مکلف
با نواع عبادات پرستش پروردگار خود کند بدون طمع از ثواب و خوف
از ضرر و عقاب بلکه مجرد امتثال و اهلیت انجناب باعث بر فعل نشود
و انتفاع با آن امتثال مقصود و نباشد پس چگونه مجرد ایصال نفع بغیر
بدون اینکه نفعی از برای او عاید شود باعث و غرض نتواند بود
و عجب ترا اینکه فعل بی غرض را تجویز میکنند از فاعل مختار و نفع غیر
را ملتهای غرض و باعث نمیدانند با اینکه معلوم است که اکثر وجود
ذاتی مرجح ایجاد و عدم ایجاد باشد بر تقدیری که علم نافع باشد
چنانکه فرموده اند هو الجواد ان اعطی و ان منع و ذات غایة الغایات
باشد نفی غرض لازم آید و مقرره ز جهت بیان مذهب حق
دو دلیل ذکر کنیم اول آیات قرآنیه که از مرتبه حصر بیرون است
قال عز شانه ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و قال جل شانه
لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة و از احادیث
قدسیه است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف و شکی نیست که این آیات و غیر اینها دلالت بر
تحقق غرض میکنند و اگر بعضی دلالت بر غرض بالعرض کنند
دانستی که ضرورت منتهی شدن بغرض بالذات و دلیل ثانی
عقلی است و تقریرش این است که اگر افعال الهی معلل باغراض نباشند
لازم میاید که عبث باشند و عبث قبیح است و قبیح بر خدا
محال و مجرد ذاتها بی منفعت فعل را از عبث لهو بیرون

بنا بر شق دیگر فعل عبث است نزد معتزله و نزد اشاعره فعل خدا از این
قسم است و بنا بر اول فائده عاید بذات فاعل است یا عاید بغیر و چون
حق تعالی غنی مطلق است عود فائده با و ممتنع است پس غرض خدا از فعلش
فائده عاید بعباد است و این مذهب امامیه و معتزله است لیکن از ظاهر ارباب
مذاهب امامیه رضوان الله علیهم و معتزله چنانکه اکثر مذکور شد فائده
با شناخت افعال الهی معلل است باغراض یعنی حکم و مصالحی که در مخلوقات مرعی گشته
مقصود انجناب است و آن منافع عاید است بمخلوقات نیز و اشاعره میگویند
که افعال الهی معلل باغراض نیست و این سخن از دو شق بیرون نیست زیرا
که یا انتفاع غیر را مقصود و غرض فاعل را از فعل میدانند و با ما در معنی
متفق‌اند و لیکن سخن ایشان این است که غرض حقیقی امری است که فاعل بسبب
او از او منتفع شود و مجرد انتفاع غیر را غرض نامیدن تجوز است و یا
مقصود این است که انتفاع ملتهای غرض فاعل و مرجح وجود فعل
بر عدمش نمی تواند بود مادام که ایصال نفع نظر با و اولی نباشد و بعبارة
دیگر ایصال نفع بغیر ملتهای سلسله اغراض و غایات نمیتواند بود بلکه
مطلب ایلا آن ایصال اولی باشد نظر بفاعل از عدم آن و بر این تقدیر او
نیز بواسطه این اولویت کسب کمالی خواهد نمود و محتاج و مستکمل بغیر خواهد بود
و جهان احدیت چون غنی مطلق است پس فعل او معلل بغرض نباید باشد
بنا بر شق اول نزاع میان ما و ایشان عاید بلفظ و استعمال خواهد شد
و این سهل است و بنا بر ثانی جواب میگوئیم که مسلم نداریم که
مجرد ایصال نفع بغیر یا آنکه اولی باشد بنا بر ترجیح فعل و ملتهای

بمیرد مادام که ترتب منفعت مقصود فاعل از آن نباشد
قال رحمه الله ولیس الغرض الاضرار لقبحه بل التعریض للنفع ولا
بد من التکلیف وهو بعث من یجب طاعته علی ما فیه مشقة
علی جهة الابتداء بشرط الاعلام والا لکان مغریا بالقبیح حیث
خلق الشهوات والمیل الی القبیح والنفور عن الحسن فلا بد
من زاجر وهو التکلیف یعنی غرض حق تعالی از فعل ضرر
رسانیدن نیست باعتبار قبح او بلکه غرض نفع غیر است و حصول
نفعی از افعال که بر او مترتب میشود تکلیف است پس لابد است
که واقع شود و تکلیف مأخوذ است از کلفت بمعنی مشقت
یعنی بر رنج وا داشتن کسی را و بحسب اصطلاح بنا بر تعریف مقارنه
حمل کردن و باز داشتن واجب الاطاعة است کسی را بر فعل
که متضمن تعب و مشقتی باشد و این وجوب اطاعت بجهت ابتداء
باشد یعنی فرع وجوب اطاعت دیگری نباشد و شرط است
که این تحمل مقارن اعلام نیز باشد باین معنی که آن شخصی را
که اطاعت او مقصود است ممکن از این سبب زند که علم بآن فعل
تواند بهم رسانید این حاصل عبارت مقارنه و این متضمن چند
جزو است اول اینکه حامل بر فعل مکلف به واجب الاطاعة
باشد و باین جزو خارج میشود فرمان غیر واجب الاطاعة چه
آن تکلیف نیست ثانی اینکه آن فعل متضمن مشقت باشد و این
جزو از جهت اخراج افعال شهوانیه است و بالجمله افعالی
که متضمن مشقت نباشند مثل اکل و نوم که حمل و باز داشتن بر آنها را

تکلیف

تکلیف نمیگویند ثالث اینکه وجوب اطاعه بواسطه نباشد و این
جزو احتراز است از فرمان و امام و پدر مثلا هر که اطاعت
فرمان حق تعالی را واجب ساخته باشد چه آن نیز تکلیف اصطلاحی
نیست و اعلام که مقارنه جزو تعریف ساخته است از شرائط حسن
تکلیف است و المصنف مقارنه کرده وجه و بعضی بدارد و حسن تکلیف را
شرایط چند است که بعضی از آنها بنفس راجع است و بعضی بفعل
مکلف به و بعضی بمکلف و بعضی بمکلف اول انتفاء مفسده است
در آن تکلیف مثل اینکه مستلزم اخلال بتکلیفی دیگر نباشد و تقدم
اوست بر زمان فعل تا مکلف مهیای فعل تواند شود ثانی که
بفعل راجع است امکان اوست و ثالث برجحانی و ثالث
علم مکلف است بحسن و قبح افعال تا امر بقبیح و نهی از حسن نکند
و علم او باستحقاق جزای هر فعلی تا در ثواب نقص و در عقاب ازدیاد
واقع نشود و اینکه قبیح برا و ممتنع باشد تا اخلال بواجب نرساند
و رابع قدرت مکلف است بر فعل و علم اوست بآن فعل یا تمکن از علم
بآن فعل و بدانکه اثبات تکلیف بر نفع و مصلحت اگرچه مستلزم حسن
تکلیف است اما لازم ندارد صدور آنرا از مکلف چه شاید
که مفسده بنظام عالم مثلا داشته باشد پس اثبات وجوب تکلیف
محتاج است بدلیلی و لهذا مصنف اشاره از جهت وجوب او بر حق تعالی
بانمعنی که صدور آن از او لازم است اکتفا بتفریع سابق
ننموده استدلال نمود برین مطلب بیانش این است که اگر تکلیف

لازم نباشد لازم میاید ترغیب وتحریص مکلفین بر قبیح واین
قبیح است وقبیح بر حق تعالی محال است پس تکلیف واجبست بیان شرطیه
این است که چون در انسان بمقتضای حکمت قوای شهوانیه و
غضبیه ترکیب شده ودر اول خلقت عمده تصرفات بر وفق مقتضی
انها واقع میشود ورفته رفته مستولی ومتمکن میشوند وعقل که
مدرک جهات حسن وقبح است مغلوب آنها میگردد با اینکه از
ادراک بعضی از جهات حسن وقبح نیز عاجز است پس منع این
دواعی شرور ومفاسد بر وجه کمال معقول در هیچ عقلی نیست
وبنا براین اگر زاجری نباشد که ممانعت این امور کند وتذکار رد
که لطف افراط وتفریط میان کنند ومنع او بجا الجا کند
غلق او دواعی اغوا او وادشتن بر قبیح خواهد بود پس لابد است
از زاجر وآن نیست مگر تکلیف امر ونهی الهی که اطاعت و
امتثال آن نهایت اعتدال قوای مذکوره وتمکن بدون اجباری
مستحق ثواب میشود قال رحمه الله والعلم غیر کاف
لاستسهال الذم فی قضاء الوطر چون در این مقام توهم
میشود که دلیل مذکور مفید مطلوب نباشد زیرا که انچه از
این دلیل میرسد تحقق زاجری است که مفضی بالجا نباشد
چه شود که علم ضروری کسی که بقبح قبایح وحسن محسنات زاجر
باشد نه تکلیفی که مقصود اثبات است لهذا مصنف ره
بجواب آن اشعار نموده تقریرش این است که بر تقدیر تسلیم که علم بقبح

جمیع قبایح وحسن جمیع محسنات حاصل تواند شد لکن این علم زاجر
اکثر ناس نمیتواند بود بواسطه اینکه مذمتی را که عقل در مقابل
ارتکاب قبایح قرار میدهد سبب بر اتمام حاجت والتذاذ از اول
خلقت عادت بان کرده سهل میشمارد چنانکه در اکثر ناس
مشاهده میکنی که با علم ضروری بقبح کذب ونهی شرع نیز
از ان سبب حصول امری که طبیعت را فی الجمله میلی بان باشد
مرتکب آن کذب میشوند قال رحمه الله وجهه حسنه
التعریض للثواب اعنی النفع المستحق المقارن للتعظیم والاجلال
الذی یستحیل الابتداء به این کلام نیز جواب اعتراض است
که در این موضع ممکن است ایراد کرده شود وآن اعتراض این است
که غرض حق تعالی از فعلش نفع غیر است ودر فعل تکلیف نفعی
که متصور میشود ثواب است وآن موقوف بر تکلیف که متضمن
مشقت است نیست بلکه حق تعالی قادر است که بدون تکلیف
ثواب بدهد پس تکلیف عبث است با اینکه کافر نیز مکلف است
وثواب نمیبرد پس مقصود نیست وجواب مقرر است که جهت حسن
تکلیف ونفع آن در عرضه در آوردن ومتمکن کردن
مکلف است از استحقاق ثواب میشود ومطلب آنکه آن نفع
مقارن تعظیم مکلف نیز باشد نه تنها مثل عوض که مقارن
تعظیم نیست بنابراین میشود محال است که بدون توسط
تکلیف حق تعالی ثواب بدهد زیرا که تعظیم غیر مستحق
قبیح وقبیح از حق تعالی محال است که صادر شود ونظیر تفضل

و ثواب حق تعالی چنانکه سید شریف آورده است عطا کردن
سلطان است بکسی مثلا مالی که از حد حصر متجاوز باشد
و تعظیم او کردن و ارکان دولت را بدست بوس او امر
نمودن است بی استحقاق چنانچه و ثنا و شکی نیست ا
فعل او را عقلاء ممدوح و محض جود میدانند و فعل ثانی را
مستند سخاوت عقل میسازند پس ثواب حق تعالی ا
مقرون بتعظیم اکرام او و ملائکه مقربین است بی استحقاق
صورت ندارد اما تفضل هر قدر را باشد قبحی ندارد

قال رحمه الله الخامسة في انه تعالى يجب عليه اللطف وهو
ما يقرب العبد الى الطاعة ويبعده عن المعصية ولا حظ له في
التمكين ولا يبلغ الالجاء لتوقف غرض المكلف عليه فان المريد
للفعل من غيره اذا علم انه لا يفعله الا بفعل يفعله المريد
من غير مشقة فلو لم يفعله لكان ناقضا لغرضه وهو قبيح عقلا

لطف در لغت بمعنی نیکو کردن است و در اصطلاح چیزی گویند که نزدیک
گرداند بنده را بطاعت و دور کند از معصیت و حظی او را از تمکین
نباشد یعنی مقدوریت فعل موقوف بر او نباشد و بحد الجاء
نرسد که سلب اختیار از مکلف کند و قید اینکه او را از تمکین
حظی نباشد از جهت اخراج مثل قدرت و آلت و سایر اسباب
و علل فعل است که آنها را لطف نمیگویند اگرچه باعتبار استحاله
تکلیف ما لا یطاق بی آنها از امور مذکوره در حیز قدرت مکلف
نباشد بر تکلیف کننده واجب است نیز و از کلام بعضی ظاهر میشود

که اطلاق

که اطلاق لطف محض بر آنها میکنند و آنچه در این مقام استدلال
بر وجوب او میشود آنست که لطف را مقرب میگویند و قید اینکه بحد
الجاء نرسد از جهت این است که غرض از تکلیف ایصال
نفع است و موقوف است بر اختیار منافات نداشته باشد
و در لطف نیز مثل سایر حقوق الهی شرط است که خالی از مفسده
و متضمن بر رجحان باشد و دلیل بر وجوب لطف این است که اگر
لطف واجب نباشد لازم میاید نقض یعنی از قوت مقصودی
دست کشیدن و منافی او را بعمل آوردن و نقض غرض قبیح بر خدا
محال و لطف موقوف علیه غرض است بعمل نیاوردن و امر که موقوف
علیه این غرض است بعمل نیاوردن آن نقض آن غرض است
زیرا که مراد ما صغری یعنی اینکه لطف موقوف علیه غرض است این است
که دواعی نفس چنانکه مذکور شد سبب میل نفس میشوند
بعدم امتثال اوامر و اجتناب نواهی و ما دام که راجح
نشود آنها بر ترجیح عقل آنها را اختیار نمیکنند و مراد ما لطف
نیست مگر بعمل آوردن آن ترجیح و اما کبری پس بیانش این است
که هر کسی که اراده فعلی از غیر داشته باشد و بداند که آن فعل
سمت نمیشود مگر در صورتی که چیزهایی با غیر کرده باشد
و این ملاطفه مشقتی نسبت بمرید نباشد و آن نکند نسبت
نیست بجمیع عقلاء او را از جهت نقض غرض خود میدانند
پس بنا بر این که لطف واجب باشد چون اخلال بواجب

قبیح است هرچه از مقوله لطف است حق تعالی البته کرده
است و هرچه نکرده است نیست البته واگر بعضی از امور را
که واقع شده است عقل لطف نداند از جهت عدم احاطه
او است بجهات حسن وقبح ومصلحت ومفسده چه شاید که مفسده
در او باشد وعقل نداند قال رحمه الله العلامة فی انه تعالی
یجب علیه عوض الالام الصادرة عنه ابتداء ومعنی العوض
هو النفع المستحق الخالی عن تعظیم واجلال والا لکان ظالما
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ویجب زیادته علی الالم والا
لکان عبثا باید دانست که الم یا واقع است بر سبیل مکافات
یعنی متالم باختیار خود مصدر افعالی شده است که الم لازم
از آنها است وآن مستحق آن الم گردیده است پس چنین الم قسم اول
محل بحث وگفتگوی ما نیست وهمچنین ما درا بمقام نیست قسم ثانی از محل
بیرون است یا مشتمل است بر طلب نفع یا دفع ضرری که زاید بر الم
باشند وتحقق آنها بدون آن الم ممکن نباشد یا چنین است ثانی
قبیح است که از حق تعالی صادر شود بی شبهه واگر ادای که الم ابتدائی
عبارة از او است حسن است عوض آن که دفع ونفع مذکور باشد
برحق تعالی واجب است وچون الم رسانیدن که آن بر لذت
نیز مترتب تواند شد قبیح است عقلا لهذا این قید که تحقق
عوض از الم یعنی دفع ونفع مذکور بی منحصر در الم باشد در
لذت یافت نشود چنانکه شارح علامه بآن شده ضرورست ومقارنه

تعریف

تعریف کرده است عوض را باینکه نفعی است مر متالم مستحق آن باشد
ومقارن تعظیم واکرام نباشد وتقیید باستحقاق از جهت اخراج
تفضل است وبعدم مقارنت تعظیم از جهت اخراج ثواب است
ودفع ضرری که گفتیم داخل نفعی است که در کلام مصنف است ودلیل
بر وجوب عوض این است که الم مذکور چنانکه گفته شد بی عوض باستحقاق
نیست والم غیر مستحق بدون عوض ظلم است وحق تعالی از ظلم
منزه پس عوض واجب است ودلیل بر این قید که نفع ودفع ضرر
عوض از الم رسانیده باید زاید بر الم باشد این است
که هرگاه بدون جهتی الم صادر شود وعوض آن الم مساوی
او باشد عقلا این فعل را عبث میدانند وبر حکیم عادل عبث
مجوز نیست وجهات باعثه بر استحقاق عوض بسیار است شامل
عموم اعم از اینکه سبب آنها علم ضروری باشد یا علم کسبی باشد
که شارع امر بتحصیل او کرده باشد یا سبب حصول ظنی باشد
که حاصل شود از امارات معتبره ظن خواه حصول آن بعنوان ضرورت
باشد یا بعنوان اکتسابی که شارع امر بآن نموده باشد
ومثل متمکن ساختن سباع ضاره وغیر اینها وبالجمله امری که
باعث بر او حق تعالی باشد قال رحمه الله الفصل الخامس
في النبوة النبي هو الانسان المخبر عن الله تعالى بغير واسطة
احد من البشر وهذه مباحث فصل پنجم در بیان اصل ثالث
است از اصول خمسه یعنی نبوت محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وآله وسلم

فرستاده خداست و در این فصل پنج مبحث است اول در بیان
دلیل بر این مطلب و تتمه در ذکر بعضی از خواص نبی و چون تصدیق
فرع تصور است لهذا اشاره قبل از شروع در مقصود بتعریف نبی
را کرده است بدانکه نبی در لغت بمعنی خبر دهنده و مرتفع و طریق
آمده است و در اصطلاح بنابر تعریفی که اشاره کرده است انسانیست
که خبر بدهد از جانب حق تعالی او برساند اوامر و نواهی او را ببنده
گان بیواسطه انسان و فائده قید انسان احتراز از ملک است چه او
نیز مخبر است از جانب حق تعالی و تقیید بآنکه خبر از جانب حق تعالی
باشد از جهت اخراج کسی است که از جانب خلق خبر بدهد و چون
امام و علما که از جانب خدا بتوسط نبی خبر میدهند و در تعریف
این قید را اخذ کرده که بی واسطه نباشد تا منطبق بر معرف
بشود و مناسبت میان این معنی و اول از معانی لغویه ظاهر است
و مناسبت معنی ثانی باعتبار علو رتبه نبی و خصایص اوست
بمعجزات ربانیه و علوم الهیه و معنی ثالث از جهت این است
که وسیله خلق است بحق تعالی و چون دلیل بر وجوب بعثت
نبی از مقدماتی که اشاره در فصل سابق بیان کرده باندک
التفاتی نهایت وضوح دارد بنابراین متوجه ذکر آن نشده است
و بیان مختصری از آن این است که چون ثابت شد وجوب
تکلیف و اینکه مکلف از مواجهه و مخاطبه منزه است و از جهت
وجود واسطه که عقل در اموری که مستقل بادراک آنها است

و باعتبار

وباعتبار غفلت و استیلای شهوت مغلوب گردیده است
اکتفا نماید و تقویت کند و در اموری که ادراک آنها
عاجز است اعانت نماید و سنت عادله و شریعت مستقیمه بامر
الهی قرار دهد تا رفع شرور و مفاسدی که لازمه اجتماع
ضروری بنی نوع انسانی و استیلای شهوت و غضب اکثر
افراد آن است بشود و باین جهات عباد بطاعات قریب
و از معاصی دور شوند و چگونه لطیف علی الاطلاق عز سلطانه
افراد این نوع را که اشرف مخلوقات است مهمل وامیگذارد
و چنین لطفی را نسبت بایشان نمی‌نماید و حال اینکه انبات
شعر را بر حاجبین و تقعیر قدمین را مهمل وانگذاشته و این
لطف جزئی را از ایشان دریغ نداشته سبحان من هو ابر
بعباده من الوالد الشفیق و چونکه شکی نیست که مرتبه نبوت
اعظم مراتب و دعوی آن اعظم دعاوی است و نفوس بشریه
از انقیاد فرمان سلطان مطاع خصوصا در تصدیق نفوس
او قلبا که نفع تکلیف بر آن فی الحقیقه مترتب میشود نهایت
امتناع دارند تخصیص که دعوی سلطنت از جانب حق جل
تکذیب پس اثبات این دعوی محتاج است بدلیلی واضح که در
بدایت عقول دلالت آن راسخ باشد و این نیست مگر
معجزه و آنچه مذکور شد مستفاد از حدیث شریف است بلکه
قطره ایست از آن دریا که رئیس المحدثین در اول کتاب حجت
از کافی نقل کرده و آن حدیث این است علی بن ابراهیم

عن ابیه عن العباس بن عمر الفقیمی عن هشام ابن الحکم عن ابی
عبد الله ع انه قال للزندیق الذی سأله من این اثبت الانبیاء
والرسل قال انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا
وعن جمیع ما خلق وکان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز
ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه فیباشرهم ویباشروه ویحاجهم
ویحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه و
عباده ویدلونهم علی مصالحهم ومنافعهم وما به بقاؤهم وفی ترکه
فناؤهم فثبت الآمرون والناهون عن الحکیم العلیم فی خلقه
والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبیاء وصفوته من خلقه حکماء
مؤدبین بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین للناس علی مشارکتهم
لهم فی الخلق والترکیب فی شیء من احوالهم مؤیدین عن الحکیم العلیم
بالحکمة ثم ثبت ذلک فی کل دهر وزمان مما اتت به الرسل
والانبیاء من الدلائل والبراهین لکیلا تخلو ارض الله من حجة
یکون معه علم یدل علی صدق مقالته وجواز عدالته حاصل معنی حدیث
شریف این است که زندیقی از حضرت امام صادق ع پرسید که از
کجا و بکدام دلیل وجود پیغمبران را اثبات کردی حضرت فرمود
که چون ثابت کردیم ما که از برای آفریده کاری است تعالی
و منزه است از شبیه ما و از شبیه جمیع مخلوقات و
آن آفریننده حکیم است و از او قبایح صادر نمی شود و منزه است
از شبیه خلق و جایز نیست که خلق او را بچشم ببینند

یا بحس

یا بحس لامسه او را بیابند تا آنکه آن امر و نواهی خود را
بمردم برسانند و با ایشان سخن گویند و حجت بر ایشان تمام کنند
و موافق حکمت ایشان را عبث نگذارند تا تابع شهوت و غضب
نشوند پس هرگاه این جایز نباشد باید که پیغمبران بخلق بفرستد که از
جانب او خبر بعباد او رسانند و ایشان را راه نمائی کنند بمنافع
و مصالح ایشان و بامور که بکردن آنها باقی میمانند و بترک آنها
هست فنای ایشان است پس ثابت شد که امر و نهی کنندگان
از جانب خداوند حکیم دانا در میان باید باشند و ایشان انبیاء و برگزیده
گان خلق اند و حکما باید که رسته رستگی دارند و خداوند ایشان را بصفت
حکمت مورد گرده مبعوث گرده است که حکمت را بمردم برسانند و با
مردم اگرچه در خلق و بدن شریک اند اما در خلق و صفات با ایشان شرکت
ندارند و از جانب خداوند تا موید شده اند بحکمت بعد از این
این واسطه میان خدا و خلق در هر زمانی ثابت شده است بهمان
دلائل و معجزات که پیغمبران آورده اند و پیغمبری ایشان بآن ثابت
میشود تا اینکه زمین خالی نباشد از جهتی که با او باشد علمی و دلیلی
که دلالت کند بر راستی او در گفتار و درستی او در کردار قال
و مما [illegible] نبوة نبینا محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب
رسول الله ص لانه ادعی النبوة وظهر علی یده المعجزة کالقرآن و
انشقاق القمر وینبوع الماء من بین اصابعه واشباع الخلق
الکثیر من الطعام القلیل وتسبیح الحصی فی کفه وهی اکثر من ان تحصی

وادعی النبوة فیکون صادقا فالالزوم من اغراء المکلفین بالقبیح
فیکون محالا مبحث اول از مباحث [illegible] که در این فصل مذکور میشود در بیان
دلیل اصل ثالث است از اصول دین میباید دانست که چون باعتبار ازمنه
و اشخاص حکم و مصالح حکمیه مختلف میشوند و بعد بعضی از زمان وجود نبی
باعث اختلال قواعد کلیه مستمره میگردد پس حکمت باری عز شانه
مقتضی این است که رسولی بعد از رسولی ارسال نماید تا تعلیم مصالح مخصوصه
بآن اشخاص و ازمنه را نماید و خلل مبدل بانتظام گردد و این سلسله
شریفه بنابر وفق حکمت متصل شده است تا به پیغمبر ما محمد ابن عبد الله
الهاشمی القرشی صلعم که از اشراف قبائل ناس است و اشرف جمیع انام
و دلیل بر اینکه او فرستاده خداست این است که دعوی رسالت کرد
و بر طبق دعوی معجزه ظاهر ساخت و هر که چنین دعوی مقارن چنین بیّنه
بکند پیغمبر است و معجزه عبارت است از امری که خارق عادت و خالی از
معارضه و مقرون بدعوی و موافق آن باشد و تحقیق این تعریف بلکه
رجوع آن موقوف است بدان که هر حادثه که ضروری الوقوع باشد
دائما یا در اکثر اوقات اعم از اینکه اسباب وجود او معلوم باشد یا نه مثل حدوث
آن خرق عادت نمیگویند و همچنین حدوث نادر الوقوع که عقل سبب
آنرا تشخیص خاص بود از اسبابی که بمجرای عادت سببیت
آنها معلوم است بداند یا کلیه حکم کند که سبب این از اسباب مذکوره
خارج نیست آن نیز خارق عادت نباشد بلکه هر نادر الوقوعی
که عقل سبب آنرا خارج از اسباب مذکوره داند مسمی است بخارق عادت

بی اسباب

پس اگر مباشر حدوث آن بشری باشد عقل حکم میکند که از حیز
قدرت آن خارج است یا حکم نمیکند و معجزه فی الحقیقه از قسم اول است
و در ما طلسمات اگر بحد خرق عادت نمیرسد متوسط جزو اول
[illegible]
و اگر میرسد [illegible] بقید [illegible] طلسمات و نطقات [illegible]
میشوند [illegible]
رفق [illegible] میباشند [illegible] ضلالت [illegible]
[illegible] دعوی [illegible]
که [illegible] ازین امور را [illegible]
امری ضروریست [illegible]
دعا [illegible]
[illegible]
فی الحقیقه [illegible] کرامات اولیا [illegible]
[illegible]
[illegible] معجزه [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] دعوی
جزو ثالث [illegible]
[illegible] ائمه علیهم السلام [illegible]

شیخ ... الکاشانی تحکیم

معجز بودن قرآن است که این پیغمبر

مراد از معجزه آنست که از ادعای نبوت معجزه بر دست او جاری شد از اعلام اراده الهی آن

پیغمبر باشد و دعوی نبوت کند و اما معجزات آنحضرت پس بسیار است و معجزه بودن آن

زیاده از حد شمار است و اعظم آنها قرآن مجید و فرقان حمید است که مثل آن را

نیاورده و نخواهند آورد از اول که بلغای عرب و فصحای عجم تا آخر زمان

از آوردن یک سوره عاجز شدند با آنکه عرب در آن وقت ... و بسیار

بودند و ... و کلام ... فصاحت ... و ... خطبا

که چگونه یک سوره از سوره‌های آن ... و ... اعراض کرده

و کلام ... مشهور است ... تا آن را معارضه

... پیغمبر و ... و ... را ...

جهت ... و ... و چون

کرده و ... با قرآن معارضه نتوانند کرد

شنیده ... و ... آمدند ... و هجوم

... قومی ... دارای ... سجده میکردند ... و الانس والجن

و ولید ... در حق آنحضرت ... انها کلام الاهی من کلام

کعب ... سمعت من محمد صلعم انه کلام ... و ان ... المغدق

ان له لحلاوة وان علیه لطلاوة وان اعلاه لمثمر وان اسفله

وانه لیعلوا ولا یعلی

وثانی

وثانی از وجوه اعجاز آنست که مشتمل است بر مغیبات و حکایات قرون

سالفه و واقعات ازمنه آتیه مثل اخبار بمذلت یهود و غلبه روم

بر فارس و فتح مکه مشرفه و غیر اینها که مشتمل است کلام الهی بر آنها

وثالث از وجوه اعجاز احتوای آنست بر علوم حقیقیه و معارف

یقینیه و حقایق دینیه و این وجه نزد صاحبان بصیرت اعظم از جمیع

وجوه است و اگر دیده بصیرت بکحل الجواهر انصاف روشن گردد

دانسته شود که جمعی از میان برخیزد و وضوح نبوت آنحضرت چون روز

روشن گردد ... بواسطه آنکه شخصی که مدتی مدید بمصاحبت و مخالطت

اسیران جهل مرکب و وحشیان صحرای ... صورت مبتلا باشد

نه با عالمی در ... گشوده و نه با صاحب کتابی طریق مصاحبت

پیموده و ایشان بظلام نماید که علمای روزگار با تلاحق افکار

فهم ظواهر او عاجز آیند و اگر بعضی از مطالب آن موقف

شوند بوجدان صحیح حکم نمایند که این نه از مقوله سخنان بشر است

بلکه سزاوار معجزه خیر البشر است بی ریب و شک بدون اینکه مؤید

باشد از جانب الله صورت نگیرد و بجز خالق ارض و سما بر

چنین امری قدرت نباشد و چه نیکو گفته است یکی از علما که

معجزات ظاهره بعضی صاحبان بصیرت و علوم و معارف حظ صاحبان

بصیرت اجل ... دانند قدر آن ولی تا دور افتاده گان مدینه

آن ... حدید دیگری است و جز ... شدید

و نه مراتب ... در قرآن مجید اشاره شده است در اینجا که ...

لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان
لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه باس شدید وحرز
الله مر را بسط او وجوه دیگر نیز از برای اعجاز ذکر نموده اند که ایراد
انها الذی لق کتب مبسوط است واین معجزه از جمیع معجزات انبیاء سابقه
علیهم السلام اشرف است چه دست نسخ وتغییر دامن او نگیرد و گرد
بطلان و زوال بحریم او نجوید لا یاتیه الباطل من بین یدیه
ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید بخلاف سایر معجزات که وجود
شان در آن زمان بوده و دلالتشان بر صدق صاحب معجزه در اندک زمانیست
و دیگر از معجزات آنحضرت شق قمر است قال الله عز شانه اقتربت
الساعة وانشق القمر اکثر مفسرین ذکر کرده اند که این معجزه عظیمه
بدو وقتی رخ نمود که قریش از آنحضرت استدعای معجزه کردند آنجناب
بانگشت معجز نما اشاره نمود بقرص قمر گردیده بقدرت خدا بدو نیم گردید
واهل بلاد بعیده نیز استعلام کردند و خبر دادند که در ان شب
بدیدن این معجزه مشرف گشته بودند و دیگر جوشیدن آب است
از میان انگشتان آن سرچشمه حکمت روایت کرده اند که
در قباء قدحی اندک که گنجایش زیاده از چهار انگشت آنسرور را
نداشت بخدمت آنحضرت آوردند با اندک آبی پس انگشتان
مبارک را در آن گذاشته از میان آنها آب جوشیدن
گرفت و روایت کرده اند که [illegible] نفر از آن آب
سیراب شدند معجزه دیگر سیر کردن جماعت کثیر است از طعام

قلیل

قلیل نقل کرده اند که چون شریفه وانذر عشیرتک الاقربین نازل
شد سید المرسلین صلعم با امیرالمؤمنین ع فرمود ران گوسفندی را بریان کن
و کاسه شیری مهیا ساز و بنی هاشم را بخوان پس چنین کرد امیر
بود نموده عمل نمود و آنجماعت چهل نفر بودند از آن طعام خوردند و از
آن شیر آشامیدند و سیر و سیراب شدند و آن طعام و شراب بحال خود
بود و چون سید انبیا اراده دعوت آن قوم کرد ابولهب
ملعون گفت که محمد شما را سحر کرد برخیزید پیش از آنکه شما را با اسلام
دعوت کند پس آن کلمه الملعون عمل نمودند و حضرت پیغمبر صلعم فرمودند با امیرالمؤمنین
که فردا مهیا ساز آنچه را دیروز گذاشته مهیا ساخت حتی آنجماعت را
بخوان حضرت سید مرسلین چنین کردند و بعد از فراق ابولهب کلام سابق را
اعاده کرد و قوم متفرق شدند پس حضرت پیغمبر صلعم فرمود یا علی آنچه را
مامور بودی باز بجا آور پس در روز سیم امیرالمؤمنین ع ماکول
و مشروب را بدستور سابق مهیا ساخت بعد از طی مجلس ضیافت
حضرت آنجماعت را با اسلام دعوت نمود و فرمودند که هر که ایمان را اول
قبول کند خلافت دهم لیتنی من محصل و پس اول کسی که اجابت کرد
بعد از سرور مؤمنان که کلمه شهادت را در آن مجلس اظهار فرمود
و دیگر از معجزات تسبیح کردن سنگ ریزه است در کف همایون آنسرور
چنانکه حضار مجلس استماع نمودند و معجزات آنحضرت بسیار و مانند ریگ
بیابان زیاده از حد شمار است مکرر و شمس و نزول مائده بجهت اهل بیت

وناله چوب حنانه که بر او تکیه میفرمودند در وقت خطبه بجهت مفارقت
آنحضرت و بعد از ساختن منبر بناله در آمد و منع خبر دادن از مقاتله
امیر المؤمنین علیه السلام با ناکثین و قاسطین و مارقین و کشته شدن عمار
بدست فئه باغیه و سخن گفتن آهو و شتر و گرگ و شهادت بر
نبوت دادن و غیر اینها که در کتب مبسوطه مسطور است و اما بیان
مقدمه ثانیه اینکه هر که دعوی نبوت کند و بر طبق آن معجزه ظاهر شود
باید که صادق باشد این است که اگر صادق نباشد لازم میاید
تصدیق نمودن حق تعالی کاذب را و ممکن کردن اضلال او را از
دلیل دعوی غیر مطابق واقع بلکه حق در عقب دعوی ایجاد دلیل
او را کردن و این امور مذکوره قبیح و مستلزم منافی تخلیص نمودن
مکلفین را از متابعت کاذب و آن نیز قبیح است عقلا و قبیح از
حق تعالی محال است پس کذب نبی مستلزم این محال است نیز محال
خواهد بود قال رحمه الله الثانیة فی وجوب عصمته والعصمة ٦٠
لطف خفی یفعله الله تعالی بالمکلف بحیث لا یکون له داع
الی ترك الطاعة وارتکاب المعصیة مع قدرته علی ذلك لانه
لولا ذلك لم یحصل الوثوق بقوله فانتفت فائدة البعثة وهو
محال مبحث ثانیه در بیان وجوب عصمت پیغمبر ما است بباید دانست
که ادله وجوب عصمت که مصنف ذکر فرموده است اگرچه ثابت میکند وجوب
عصمت جمیع انبیاء علیهم السلام اما مقصود مصنف مقام اثبات وجوب عصمت خصوص
آنحضرت است صلعم و بعد از اثبات عصمت آنحضرت بدلیل عقلی اخبار
در عصمت دیگران ثابت میشود هرگاه این معنی معلوم شد بدانکه

عصمت

عصمت لطفی است نسبت بمعصوم که مستلزم لطف دیگر است نسبت
بمکلفین و اقل ما قیل آنچه مصنف گفته است عبارت است از عطا فرمودن
حق تعالی معصوم ملکه را که بجهت آن او را داعیه بر ترک طاعت و بر
ارتکاب معصیت نبوده باشد و این سبب صدور گناه از او ممتنع باشد
و این امتناع منافات با اختیار ندارد تا منافی ترتب ثواب است
مدار مدح فعل فی حد ذاته مقدور او است ولیکن بواسطه اینکه عارض قلبی
که از اجزای علت تامه فعل است در وی مفقود است صدور معصیت
از آنجناب بجهت ممتنع است اگر گفته شود که دعوی ملکه عصمت هرگاه
مستلزم مرجوحیت فعل معصیت و رجحان فعل طاعت شود و کسبی
نباشد بلکه موهبی باشد پس نبی را بواسطه اینکه از اول عمر تا
آخر معصوم است متقی در ترک معصیت و فعل طاعت نخواهد بود
و بلکه کسی که داعی عقل و وهم او منقلب نخواهد گردید و حال روح قدس تحمل
ملائکه خواهد بود فرق که اینست که آلت فعل معصیت در نبی
موجود است و در مرتبه ذات فعل مقدور او است با قطع نظر از آن
ملکه اما ملک را این آلات متحقق نیست و اطاعات مثل
مقتضیات طبیعت است طبیعت پس اگر در ثواب معتبر باشد
عوض مشقت عمل باید که ثواب نبی در جات عالی واقل باشد
از جمعی که دواعی شهوت و غضب در ایشان معارضه با قوه عاقله
میکند و بمجاهده بسیار و رنج بسیار رفض دواعی معصیت را
میکنند و مشغول طاعات میشوند و موید این احتمال است اینکه
علماء در مقامی که اثبات افضلیت ائمه و انبیاء را علیهم السلام

در ملک میکند مکلف نمیشوند با اینکه ملک را مشقتی در شغل طاعات و ترک
معاصی نیست و انسان را مشقت در مرتبه کمال است و بحکم افضل
الاعمال احمزها باید عمل انسان افضل و ثوابش ازید باشد بلکه چون در
ثواب معتبر است عوض مشقت باشد باید ملک را ثوابی نباشد اگرچه
او را در سلسله موجودات قرب و مناسبت زیاد بر انسان باشد
پس بنابراین سخن میگوییم که هرگاه ثواب وجه داد و عدد با بر مشقت دیگر
باشد پس بحسب قلت و کثرت مشقت ثواب قلیل و کثیر خواهد بود و
مذکور شد که با عدم ملکه عصمت مشقت شغل طاعت و ترک معصیت
زیاد تر است و این مستلزم اوجبیت مذکور شد جواب میگوییم
که درجات معنویه صورت و کمال و قرب و منزلت نزد خداست
چنانکه مرتبه ای اوقات تکلیفیه میشوند آثار و ثمرات صفا و نورانیه
ذات نیز هستند و آنچه ادله عقلیه و نقلیه دلالت بر آن میکند
زیاده بر این نیست که انبیاء را باید درجات و قرب زیاده بر
رعیت باشد اما اینکه جمیع آن مراتب باید نیز از مشقت و رنج حاصل
شود شاهدی بر آن هست با اینکه متابعت شفیعا که نیز از طالبان یا انبیاء
علیهم السلام رسیده از آدم تا خاتم علیهما السلام وجود ملکه را در آن
دخالت است و لهذا مستحقی که از فعل جمیع مندوبات و ترک جمیع
مکروهات بشر را حاصل میشود چنانکه شان نزول سوره مبارکه
طه شاهد است بر آن و ضرورتی داعی نیست بر اینکه آنچه
را بحسب اصطلاح ثواب میگویند باید در انبیا زیاده باشد چه
بعد از اتفاق در منازعه در تسمیه اطلاق اهل علم نیست

ملاحظه میکنیم که اگر جوازی که مترتب میشود بر توبه از شرب خمر مثلا از برای
نبی ثابت نباشد باعث نقصان مرتبه او نیست و منشا فضیلت
نبی از ملک مجرد مشقت نیست بلکه صفای ذات و قرب و مناسبت
که از برای ملک ثابت است در نبی موجود است با زیادتی مشقت
و دیگر حکمی که ترتیب سلسله موجودات بنحویکه حکما قائلند و بنحویکه
از احادیث مستفاد میشود مناسب این شرح نیست و لطف ثانی از
نسبت مکلفین بسوی عبارت است از عدم اطلاع ایشان بر ذنب نبی
و عدم تجویز صدور آن قبل از بعثت و بعد از بعثت و دلیل وجوب
تحقق لطف ثانی مبنی این است که سابق معلوم شد که لطف یعنی دور
کننده از معصیت و نزدیک سازنده بطاعت صدور آن از حق تعالی
نسبت بهر مکلف واجب است و چون در باب مکلفین بسوی لطف از
ورای دو از آن گفته شده وقوع میپذیرد و این معنی در نبی باید از
ممنوع باشد بمکان تحقق [illegible] عدم لطف نسبت باو و در [illegible] شاعت است
پس لطف او باید بسوی لطف امر داخلی باشد و با وجود این امر که مجوز
بار ولیعه از او منفک نخواهند شد صدور داعیه گناه از او ممتنع خواهد
بلاریب لاکن ملاحظه میکنیم که ذات الحجه علمی بر قبیح که از برای نفس مشغول المعاصی
حاصل است هرگاه ملتفت بآن علم باشد مانع میشود از صدور آن قبیح
یا چنانکه باید از او متمشی نمیشود و او علم را جزو میشود و در جمله و
حقیقت این مقام مثل هذه معلوم است پس با تحقق امری الازم ملازم
شخصی باشد و داعی او را از قبیح منع نماید باظهار علم آن شخص
بالضروره میدانیم که داعیه صدور معصیت از او ممتنع خواهد بود

و ما نیز آنرا از عصمت یک چنین امری امر الیس اگر آنرا املاء نکنند و روح
با ملک امثلا بنا بر مصلحتی نیست و این دلیل مستبصر صاحب انصاف
را کافی خواهد بود این است که انبیاء علیهم السلام قبل از بعثت از معاصی
اعم از کبیره و صغیره منزه اند پس هرگاه نبی یا معصوم دیگر خبر بدهد که
انبیاء علیهم السلام قبل از بعثت معصوم بوده اند این خبر مطابق خواهد بود
البته و ثبوت این خبر از ائمه معصومین علیهم السلام که این دلیل افاده وجوب
عصمت ایشان را نیز میکند ضروری مذهب شیعه است اما بر
تقدیر عدم این ملکه صدق این خبر که باحکام الهی کار ندارد و
ظاهر نیست و دلیل تحقق لطف نسبت بمکلفین این است که هرگاه حق تعالی
ارشاد نماید مکلفین را بدلائل عقلیه و نقلیه که افاده امتناع
صدور معصیت از نبی علیه السلام میکنند پس ایشان باعتبار اطلاع بر
آن ادله تجویز صدور ذنب از نبی نخواهند نمود و چون ذنبی نیست
اطلاع بر آن نیز نخواهد داشت و حال تجویز نکنند صدور ذنب را
کمال وثوق بر قول نبی ایشان را حاصل خواهد شد و باین جهت
دور خواهند شد از معصیت و نزدیک خواهند شد بطاعت
و مراد ما بلطف نسبت بمکلفین پس ثابت شد اولاً که عصمت نبی مستلزم
لطفی است نسبت بمکلفین و مغایره دیگر برای وجوب عصمت دلیل
ذکر فرموده است دلیل اول که در این مبحث مذکور است وجه اختصاص
بعصمت قبل از بعثت دارد این است که اگر نبی معصوم نباشد
جایز خواهد بود در واقع صدور معصیت از او و پس مکلفین را وثوق
بر اعتماد بر او نمانند در آنچه از جانب حق تعالی خبر میدهد و احتمال

این میدهد

این میدهد که در آن خبر کاذب باشد و از صدور معصیت کاشف
نخواهد شد تا باید و عدم وثوق مستلزم عدم تحقق فائده بعثت است
و لطف و تقریب مکلفین باشد بطاعت و تبعید ایشان باشد
از معصیت پس بعثت خالی از فائده خواهد بود و صدور
عبث قبیح و از حق تعالی محال است و از این دلیل ظاهر میشود
وجوب عصمت انبیاء علیهم السلام در جمیع اوقات از جمیع گناهان کبیره و صغیره
عمداً و سهواً چه جمیع امور مذکوره مستلزم عدم وثوق اند و عدم
وثوق محال است چنانکه مذکور شد بدانکه معترضی را میرسد که بر این
اعتراض بحث ایشان دلیل مناقشه کند و بگوید که مسلم نداریم که هرگاه نبی علیه السلام
در واقع معصوم نباشد لازم باشد عدم اعتماد بر قول او چه ما اعتماد
میکنیم بر قول صلحا و اتقیا و حال آنکه علم نداریم بعصمت ایشان بلکه علم
داریم بعدم عصمت ایشان و از برای فائده بعثت اینقدر از
اعتماد کافیست که صدق قول نبی علیه السلام با کمال رجحان نزد ما داشته باشد
آیا نمی بینی که جمع کثیر از این است قائل نشده اند بتحقق ملکه عصمت
در نبی علیه السلام بلکه امامیه قائل اند و با وجود این کمال متابعت میفرمایند نبی را
و با قوال و افعال آنحضرت و بر تقدیری که مسلم داریم که عدم تحقق عصمت
مستلزم عدم وثوق است و مستلزم انتفاء فائده بعثت است میگوئیم
که وجود عصمت با علم باعتماد نیز جمع میشود چه ظاهر است که شخصی
معصوم باشد و ما ندانیم عصمت او را تجویز صدور ذنب از او
میکنیم و از این جهت وثوق و اعتماد ما را بر او نخواهد بود پس باید

میگوئیم که عطا نمودن حق سبحانه و تعالی ملکهٔ عصمت را بعلت فوت فائده است
چه مکلفین را با وجود آن نیز اعتمادی بر قول معصوم نیست الهی گاه
عصمت بی فائده باشد خدا آنرا عطا نمی نماید پس باید که بدلیل
دیگر از برای مکلف ثابت شود وجود ملکهٔ عصمت در انبیاء علیهم السلام
و بعد از آنکه علم بضرورت وجوب عصمت بهمرسانیدند فائده وثوق و اعتماد
بر آن مترتب خواهد شد و اما از جهت دفع منافات این گفتگو ما ثابت
کردیم اولاً ضرورت وجوب عصمت را و بعد از آن گفتیم که از لوازم علم با آن
وثوق و اعتماد مکلفین است بر قول معصوم بنحوی که سابق مذکور شد
بلی اگر اشعار به معنی میشود که وجوب ملکهٔ عصمت شرط نیست بواسطه آنکه
اگر عصمت متحقق نباشد علم با آن حاصل نخواهد شد چه علم بتحقق امری
فرع تحقق او است زیرا که تعلق بتحقق امری که در واقع نباشد جهل
مرکب است نه علم و هرگاه علم بتحقق عصمت از برای مکلفین حاصل نشود اند
شد یا علم بعدم عصمت حاصل خواهد شد و یا علم بوجه بعدم عصمت
هیچیک حاصل نمیشود و بر تقدیر تجویز صدور ذنب از نبی عا خواهد
کرد پس نیز او وثوق و اعتماد در اقوال و افعال نبی نخواهد بود
و عدم وثوق مستلزم انتفاء فائده بعثت است و از این جهت است
پس باید حق سبحانه و تعالی ملکهٔ عصمت را بنبی عطا کند و مکلفین را
بواسطه نصب ادلهٔ عقلیه و نقلیه آن ارشاد نماید این سخن صورتی
درست بود اللتیا و التی منع سابق را نیز میتوان کرد
علاوه کرده ایم مادام که بر تقدیر تجویز صدور ذنب
وثوق و اعتماد نباشد چنانکه سابق مذکور شد این مناسب استدلال محقق نیست

کرده ذکر کرد

کردیم والله یعلم **قال رحمه الله الثالثة** فی انه معصوم من
اول عمره الی آخره لعدم انقیاد القلوب الی طاعة من عهد منه
فی سالف عمره انواع المعاصی والکبائر وما تنفر النفس منه
این دلیل ثالث است و مفید استحاله صدور معصیت است که علم بصدور
آن حاصل شود از برای مکلف خواه بعد از بعثت و خواه قبل از
بعثت و مفید تحقق ملکهٔ عصمت نیست و تقریرش این است که اگر از
انبیاء صادر شود گناهی که مکلف بر آن مطلع شود اعم از آنکه کبیره باشد
یا صغیره و اعم از آنکه آن صغیره منفره باشد و دلالت کند بر نهایت
دنائت صاحبش مثل دزدیدن لقمه یا منفره نباشد مثل فحش و بر
هر تقدیر لازم میآید که قلوب را رغبت باطاعت ایشان نباشد
بیان ملازمه این است که تجربه شهادت میدهد بر عدم انقیاد
قلوب بطاعت و فرمان برداری شخصی که همین در اول عمر معلوم باشد
ارتکاب او انواع معصیت را خصوصاً کبائر و صغائری را که تنفر کند نفوس
از آنها پس اگر در مجموع عمر مرتکب معاصی نشود بطریق اولی قلوب را
رغبتی باطاعت او نخواهد بود و این منافی غرض از بعثت است
پس باید حق تعالی شخصی را به پیغمبری ارسال نماید که از او معصیتی دیده
نشده باشد در مجموع عمرش بدانکه ذکر فرق میان مقارفهٔ خصوص کبائر
و صغائر منفره بعد از تعمیم که از لفظ انواع المعاصی مستفاد میشود از جهت
اشاره کردن است بزیادتی قبح آنها نسبت بسایر معاصی دانکه
عدم انقیاد قلوب شخصی را که مرتکب این دو قسم معصیت شود اشد است
دست باید مقصود از لفظ و ما تنفر النفس منه مطلق صغائر باشد
و تعبیر باین عبارت از جهت اشاره باین باشد که جمیع صغائر
منشأ نفرت نفس میشوند بنابراین دلیل افاده میکند وجوب

عصمت را از جميع آنها پس تقسيمی كه بعضی از اهل سنت كرده است
صغائر را بمنفره و غير منفره منع كه در اول بحث گذشت تجويز صدور اول
را منفر نيست و ثاني را جائز ندانسته نيست بصورت است قال رحمه الله
الرابعة يجب ان يكون افضل اهل زمانه لقبح تقديم المفضول على الفاضل
عقلا وسمعا قال الله تعالى أفمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن
لا يهدي الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون چهارم از
مباحث نبوت وجوب افضليت نبی است از اهل زمان خود يعني
جماعتی كه نبی مبعوث است بر آن بدانكه فضيلت از آن كمالی
قوت علمی و كمال قوت عملی است متحقق چهار كمال است از نفس
رضوان است بر كمالات يعني عدالت و عفت و شجاعت و سخاوت پس نبی
بايد كه از جميع امت در اين كمالات زياده باشد و دليل بر اين
مدعی از طريق عقل اين است كه اگر نبی افضل نباشد يا مساوی
خواهد بود يا مفضول و ناقص و اول مستلزم ترجيح بلا مرجح و تقديم
مفضول است و اين نيز محال است و قطع نظر از استحاله قبيح است
و اما دليل از جهت نقل قول حق تعالی است كه بطريق انكار ميفرمايد
افمن يهدي الى الحق الخ حاصل مضمون و الله يعلم آنكه آيا كسی كه راه نمائی
بسوی حق تواند كرد سزاوارتر است كه متبوع و مقتدی باشد يا كسی كه
خود راه نيابد مگر آنكه ديگری او را راه نمايد چه ميشود شما را چگونه
حكم ميكنيد و در موضع ديگر ميفرمايد هل يستوي الذين
يعلمون والذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب

يعني

يعني آيا جماعت دانا و نادان مساويند نه چنين است و متذكر اين
نشود مگر صاحبان عقل قال رحمه الله يجب ان يكون النبي صلعم منزها
عن دنائة الآباء وعهر الامهات وعن الرذائل الخلقية و
العيوب الخلقية لما في ذلك من النقص فيسقط محله
من القلوب والمطلوب خلافه پنجم از مباحث نبوت اينست كه نبي ع
بايد منزه باشد از دنائت پدران يعني كافر نباشند و بصفتهای
دنيه مثل حمالی و حجامی و بيطاری و امثال اينها متصف نباشند و
همچنين از خباثت مادر بايد منزه باشد يعني مادران نبي ع
زناكار نباشند بلكه نبي ع بايد ولد الشبهه نيز نباشد و منزه ايضا
باشد از صفات ذميمه مثل بخل و حرص و كينه و محبت مال و جاه
و درشت خوئی و كج خلقی و امثال اينها و از عيوب و امراضی كه باعث
نفرت خلق ميشوند مانند پيسی و جذام و كری و لنگی و غير اينها نيز منزه
بايد باشد چه امور مذكوره باعث اشتمال بر نقصان و منشا سقوط
او از دلها و خواری او در نظرها ميشوند و انقياد و اطاعت امر و نهی
او چنانكه بايد كرد نمی شود و اين خلاف غرض حق تعالی است از
بعثت قال الله جل جلاله ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا
من حولك حاصل اينكه تنزه نبی ع لطف است و لطف بر حق تعالی واجب
بدانكه خلافی ميان اماميه نيست در اينكه پدران حضرت خاتم الانبياء
و مادران معصومين صلوات الله عليهم مؤمن بلكه وصی و يا نبی بوده اند و اگر
بعضی اظهار ايمان نمی نموده اند بنابر مصلحتی بوده است از قبيل حفظ
و اعانت حضرت رسالت چنانكه در بسياری از احاديث وارد

ریاست قضاة و ولاة ا بعضی از احوال نیست بعضی از اشخاص محقق
میشود و نه مثل ریاست علما که مخصوص است بدین و نه مانند سرکرده که
پادشاهان که از ائمه جمیع ناس بحسب دنیا در پیدایش ان علما شد و قید
اختصاص شخص واحد [illegible] طایفه محقه امامیه رضوان الله علیهم اجمعین میگویند
و امام موصوف بامامت در عصر واحد نمی باشد و مخفی نیست [illegible] این تعریف
بر مذهب ما صادق است و محتاج است باین قدر که ستار الاختلاف بین المذهبین
[illegible] زین ریاست بعنوان جانشینی پیغمبر باشد و شاید که باعتبار
شیوع اطلاق لفظ امام بر غیر نبی [illegible] ذکر این قید را محتاج الیه
ندانسته حاصل انکه امام کسی است که بعد از نبی اطاعت او بر جمیع امور
بر جمیع ناس واجب باشد مقام ثانی در بیان وجوب امامت است
عقلا یعنی حاکم است باینکه نصب نمودن موافق مقتضای حکمت و اخلال
باین از جانب حق تعالی منافی غرض از بعثت است و دلیل بر این مطلب این است
که نصب امام لطف است و هر لطفی بر حق تعالی واجب است پس نصب امام
بر حق تعالی واجب است اما صغری از آنچه در فصل عدل مذکور
شد معلوم است و اما صغری [illegible] انکه عقل حاکم است [illegible] که هرگاه معین
موجود باشد و تکالیف شرعیه باقی باشد [illegible] مکلفین را [illegible] اطاعی
در امر دین و دنیا باشد که دفع کند مخاصمه و مغالبه را که در معاملات
و معاشرات [illegible] شود و انتقام مظلوم را از ظالم بکشد و منع ظالم را
از ظلم نماید و بر امتثال اوامر و [illegible] از نواهی تحریص فرماید و آنچه
از احکام دینیه مشتبه باشد بیان کند و [illegible] و متمردین [illegible]
از انقضای زمان نبوت که سفینه اسلام را نصب العین خود ساخته

شده است در شیعه ما نیست هر که باسلام ابو طالب رضی الله عنه
قائل نباشد اما در کفر پدران سایر انبیا [illegible] تجرید ماهر مولانا
محمد قدس الله سره توقف [illegible] با علما بعضی از احادیث روایت
دانسته اند و بعضی در علم کفر مادران ایشان در حین [illegible]
نیست [illegible] بر آن حال [illegible] است [illegible] حکایت [illegible] سید
الساجدین [illegible] اکثر ائمه ع دلیل عدم لزوم [illegible] است [illegible] که آن
حاضر متبحر فرموده‌اند قال قدس سره الفصل السابع
فی الامامة وفیه مباحث الاول الامامة ریاسة عامة فی امور
الدین والدنیا لشخص من الاشخاص وهی واجبة عقلا لان الامام
لطف لانا نعلم قطعا ان الناس اذا کان لهم رئیس مرشد مطاع
ینتصف للمظلوم من الظالم ویردع الظالمون عن ظلمه کانوا الی
الصلاح اقرب ومن الفساد ابعد وقد تقدم ان اللطف واجب
علی الله تعالی فصل ششم از فصول سبعه در بیان اصل چهارم است از
اصول دین یعنی اعتقاد کردن باینکه خلیفه و جانشین بلافصل سید
نبیین [illegible] سید وصیین و امیر مومنین علی ابن ابیطالب است صلوات الله علیه
و بعد از او حسن و [illegible] از ذریه [illegible] او که خاتم ایشان حضرت
مهدی صاحب الزمان ع و حضرت حجت و غائب از نظرها است و چون
بیان دلیل این مطلب موقوف است بذکر بعضی از مقدمات لهذا مقرر
چهار مبحث [illegible] در این فصل مقدم داشته در مبحث پنجم ذکر مطلوب خواهد
نمود مبحث اول در بیان تعریف امامت و [illegible] است عقلا [illegible] سخن
در دو مقام است مقام اول در بیان [illegible] امامت ریاستی است [illegible]
معینست بجمیع ناس در دین و دنیا از برای شخصی از اشخاص نه [illegible]

ایالت

باشند چنانکه از مجملا در حقایق حق الله و حق الناس سعی بلیغ
بعمل آورده بطریق عدالت حکم نماید و در ترغیب مکلفین بصلاح
و عبادات ترغیب و از خبائث و اشرار زجر خواهند بود و ترتیب منافع مذکوره
که سبب انتظام معاش و معاد میشوند بر نصب امام چنانکه فخر رازی در
اربعین گفته است ضروریست پس معین شده نصب امام واجب
اللطافه در امر دین و دنیا لطف است و حجت باین دلیل است
احتجاج هشام ابن حکم بر عمرو بن عبید که رئیس المحدثین در اول کتاب
حجت کافی نقل فرموده است و ملخص آن احتجاج این است که هشام
ابن حکم از عمرو بن عبید سؤال کرد که آیا تورا چشم و دماغ و دهن
و گوش هست یا نه حاصل آنکه حواس ظاهره را حق تعالی بتو عطا فرموده است
گفت بلی هشام سؤال کرد که بهر کدام این امور چکار کنی گفت بوئیدن و
دیدن و چشیدن و شنیدن هشام دیگر سؤال نمود که قلب داری
لیکن آنچه از او نقل و تعبیر نمایند بعضی در تو هست گفت آری هشام گفت
بقلب هم کار میکنی گفت جدا میسازم آنچه را که این حواس
ادراک میکنند از یکدیگر هشام گفت آیا با وجود این حواس
از قلب مستغنی نیست عمرو گفت نه هشام گفت چگونه نیست و حال آنکه
حواس تو صحیح و سالمند گفت علت احتیاج بقلب آن است که حواس
مذکوره است زیرا که اگر یکی از حواس را در کاری که متعلق باوست
شکی عارض شود رجوع میکنند بقلب پس قلب یقین حق و باطل
باطل نماید امر واقعی را قبول و غیر واقع را رد نماید پس هشام
گفت که بنا بر سخن تو غرض حق تعالی از ایجاد قلب بطلان شکهای
حواس است بعد از وجود او چاره نیست و اگر او نباشد

حواس را

حواس را یقینی حاصل نمیشود عمرو گفت چنین است هشام گفت بطریق
تحقیق که خدای حق تعالی حواس تورا مهمل وا نگذاشته امامی که صحیح و باطل
و شک و یقین را تمیز دهد از جهت آن تعیین فرموده است و چنین مردم را
در حیرت و شک و ریب و اختلاف که کردند بگذارد و وا گذاشته امامی از برای
ایشان تعیین ننموده است الکن و جوابی خود را الحجه هم او
عرض کنند تا رفع نماید پس عمرو بعد از استماع این سخن ساکت شد
و در ذیل روایت مذکور است که بعد از نقل هشام این احتجاج را
در خدمت حضرت صادق علیه السلام آنحضرت تبسم فرمودند و پرسیدند که این را کسی بتو
تعلیم نموده آنچه را نقل کردی گفت از موالیان رسالت و منبع حکمت فرا گرفته
باین طریق ترتیب داده ام حضرت قسم یاد فرمودند که این بعینه در صحف
حضرت ابراهیم و موسی علی نبینا و علیهما السلام مسطور است و بر صاحبان انصاف
کمال متانت این سخن مخفی نیست و اهل سنت بر دلیل اول مذکور
شد چند بحث کرده اند اول آنکه نصب امام را مسلم نداریم که لطف
باشد مگر در صورت خلو او از مفاسد و این ممنوع است که جواب
از این بحث این است که مفاسد یا دنیویه اند یا اخرویه و دلیلی
ما ذکر کردیم مفید این است که نصب امام رافع این مفسده است
نه موجب آنها و اگر فرض کنیم که مفسده در نصب امام متصور باشد
مفسده قلیله خواهد بود در جنب خیرات کثیره مثل مفسده ای
فضلائی که اهل سنت پیدا کرده اند و آن این است که هرگاه امام
را نصب کنند خلق طاعات و ترک محرمات از خوف امام
خواهد بود و بر تقدیر عدم امام بجهت اخلاص عمل خواهند آمد

و هر عاقلی که این مفسده و منافع آن را با مصالح مذکوره در لطف امام
ملاحظه و مقایسه کند تجویز ترک لطف امام را بواسطه آن نتواند
کرد و ما در لطف بیش از این [illegible] که مذکور شد [illegible]
مفسده مترتب شود [illegible]
با حیز کثرت آن [illegible]
بر سالت [illegible]
و لفاق [illegible]
و لهذا از مو[illegible]
عصمت در [illegible]
در اینجا [illegible]
بر خلاف [illegible]
جمله بدیهیات [illegible] امام صلاح
بنی نوع انسان [illegible] غافلند
که اختلاف [illegible]
بود بر دلیل [illegible] وقتی که رعیت اولو
امور عالم میشوند تا صاحب او باشند بلکه این اختلاف در وجود
امام را رعیت لطف کنند نزد عقل کامل و صحیح ... اگر ایشان
بگویند ما علم قطعی داریم بعدم مفسده در لطف امام و اگر مفسده
باشد علم قطعی داریم بحصول معارضه مفسده بمصالح با منافعی
در لطف امام موجود است ما نیز بعینه همین سخن را از برای
رفع بحث ایشان میگوئیم و هر گاه این جواب رفع این بحث را
از دلیل ایشان نتواند کرد جهت ما نیز نیست بغیر از عصمت

که از

که از دلیل فرقه ناجیه رضوان الله علیهم رفع بحث نتوانند کرد بحث
ثانی این است که لطف امام وقتی واجب است که عصمت جمیع مکلفین
قائم مقام او نتواند بود چه شود که زمانی باشد که همه مکلفین در
آن زمان معصوم و مستغنی از امام باشند جواب آنکه وجوب
نصب امام در وقتی قائلیم که دواعی شرور و فساد در بنی
نوع انسان موجود باشد چنانکه همیشه بوده و هست و اگر در زمان
عصمت جمیع ناس لطف امام واجب نباشد ضرری ندارد و اگر
بر کبری قیاس ما بعنوان معارضه بحث کنی و بگوئی که اگر هر
لطفی هر جا او واجب باشد لازم میاید عصمت همه مردم یا
باطل است بالبداهه پس مقدم که کبری قیاس شما نیز باطل است
میان ملازمه آنکه عصمت جمیع ناس لطف است و هر لطفی هر جا او واجب
است اگر در آن استحاله نباشد و عصمت همه مردم باعتبار اختلاف
استعداد ذاتیه محال است بحث ثالث داعیه عمده اصحاب ایشان
و امام ایشان فخر رازی مکرر در کتب خود ذکر نموده است این است
که لطف امام وقتی لطف است که ظاهر و متمکن از اجرای احکام الهی
باشد و امامی که شما لطف او را واجب میدانید ظهور او بر طریقه
شاهد نیست چنانکه در قائم آل محمد صلوات الله علیه و بر تقدیر ظهور
تمکن او شرط نیست چنانکه در اکثر ائمه صلوات الله علیهم تمکن از اجرای احکام
بلکه از اظهار امامت نیز نداشتند پس آنچه لطف است یعنی لطف امام با ظهور
و تمکن واجب نیست باعتقاد شما و آنچه را که واجب میدانید
مجرد لطف امام باشد حقیقة لطف نیست جواب از این بحث
این است که تمکن و ظهور را شرط لطف نمیدانیم لطف امام مجرد یا

بتمکین و اظهار حق تعالی اما بد مستند باشد با تمکین و اظهار حق
اما مانع از تمکین و ظهور او نشوند ثانی بلاشک شرط لطف نیست
چه مقصود از لطف عمل آوردن امری است که ارتکاب آن از
بدون مانعی از جانب لطف کننده متوقع اطاعت و تبعیت او از
معصیت باشد و تحقق آنجا بر شد و نزدیک کنندن خلق به طاعت
و دور شدن ایشان از معصیت بقدرت حضرت و اختیار خلق است عدم
اقتضاء لطف تقویت و تبعید مذکور را نمیشود اگرچه منع میکند
ترتب مقتضای لطف را بر او و بالفعل باعث اطاعت ممانعت ملطوف
الیه بقدرت حضرت و اختیار خود آیا عاقل گمان میکند که ارسال رسول
لطف نیست با وجود آنکه لطف نبودن او ... زیرا ایمان نیاوردن ایشان
علیت الحضرت ... و انکار و علت بحجره ... نشدن پس
ارسال ... هرکه خواه امت تمکین کنند و قبول
نمایند سخن رسول و امام را و خواه نکنند و اول که تمکین و ظهور تمکین
و اظهار حق تعالی مستند باشد از لوازم بیرون نیست یا تمکین
و اظهار را جبر کردن خلق است یا به نقابه قدرت و اختیار آن
اول قطع نظر از قبح جبر و استحاله او بر حق تعالی منافی غرض از
لطف است که ثواب باشد چه جبر با ثواب جمع نمیشود و ثانی نیست
بغیر از نص نمودن بر امام و هدایت خلق با طاعت او تا اتهام
و اظهار معجزه بر تقدیر سؤال ... علم بمنافع حال و مآل و بالجمله
بعمل آوردن امور که لابد از آنها خلق را الحق تعالی محبتی نماند و این
تمکین و اظهار را با تمام وجوه حکیم لطف کرده است پس معلوم شد
که تمکن و عدم ممانعت از ظهور که مطلق آن شرط لطف نیست

وفرقه ناجیه علیهم الرضوان آن را واجب میدانند و بلا وجه معنی سابق شرط لطف
نیست و اینکه ناصب ... تمکین و ظهور را اشتراط لطف تصور کنند امام
شرط نمیداند اینکه اگر مقصود او معنی آخر است معنی اقرب اینه و اگر آن معنی سابق را
میخواهد حق است و بر او ثابت است قال رحمه الله یجب ان یکون الامام
والا تسلسل لان الحاجة الداعیة الی الامام هی رد الظالم عن ظلمه
والانتصاف للمظلوم من الظالم له فلو جاز ان یکون غیر معصوم لافتقر
الی امام آخر و یتسلسل بحث ثانی در وجوب عصمت است و دلالت بر وجوب عصمت
امام است بعصمتی که خواهد دلیلی که بر مطلب آنچه مرقوم است تقریر اول این که
اگر امام معصوم نبود محفوظ از گناه و سهو و غلط نبوده باشد لازم می آید
تسلسل و ترتب ائمه الی غیر النهایة در عصر واحد و لازم باطل است پس امام باید
معصوم باشد بیان ملازمه این است که حاجت بنصب و علت غائیه بر آن
منع ظالم است از ظلم و داد خواهی از برای مظلوم از ظالم و ترغیب
بطاعات و نهی از محرمات و سوق عباد است بسمت معاد و حاجت او از برای
انتظام ... معاش و تذکر و یاد آوردن عذاب آخرت از برای سرانجام باطن
و معاد و غیر اینها پس اگر امام مرتکب گناه شود در ظاهر یا پنهان باید
حق تعالی امامی در عصر او از برای او نیز نصب فرماید تا اعلان را خاتمه
حد او از معاصی ظاهره او در حضور خلق مرتکب میشود او را منع نماید و بتخویف
از عذاب معاصی پوشیده باز دارد چه لطف حق تعالی در نصب امام تخصیص بعض
از مکلفین ندارد تا آنکه امام مرتکب معاصی از این لطف محروم باشد
دو حال امام سابق بر عصر او اگر نسبت عصمت کامل ندارد حق در عصر خود در
حین امامت میشود مطلوب ما ثابت است زیرا که مقصود در این مقام

اثبات عصمت نیست و چون لازمست عصمت پس تجویز دادن او و در
زمان تسلسل امامت ائمه باعتبار عصمت ائمه صادق خواهد بود معلوم میشود و اگر
سبب تسلسل باشد در عصر او امامی از برای او باشد که لطف که وجه دوم عصمت
از لطف منتفی باشد معلوم میشود که او امام امام نیز باید معصوم باشد زیرا که سبب
عصمت لازم است پس علم بعلم عصمت امامت جمیع مردم جمع نمود
و امامت از برای بعض خاطر الطریق او لازم مجتمع خواهد گردد از این جهت است که
عصمت امام و امام و علم عصمت امام مدام کسی معلوم نیست تا اینکه تسلسل
از برای امام امامی نیز ضرورست و کلام در امام امام امام مثل کلام در امام
امام است و همچنین الی غیر النهایه و چون این ترتب تسلسل محال است پس لازم
این محال فرض عدم عصمت است پس او نیز محال و عصمت واجب خواهد بود و تقریر
این دلیل را بطریق دیگر بعضی کرده اند باینحو که اگر امام معصوم نباشد محتاج
بامام دیگر خواهد بود باین بیان که سابق معلوم شد و محتاج بامام رعیتیت
نه امام چه امام را ریاست و سرکردگی نسبت بامام مخصوص نیست و ریاست عموم
باید معتبر نیست چنانکه در چنین بیان توقیف ظاهر است پس کسی را که امام فرض
کرده ایم امام نخواهد بود اگر گفته شود مفاد این دلیل بعد تقدیر اگر کرده شود غیر
از این نیست که معصیت مطلقا در سه علاوه از امام باید صادر نشود و اما
ملکه عصمت که مانع از داعیه معصیت که باید در او نیز حاصل باشد از این دلیل
مستفاد نمیشود و مقصود غیر از این نیست جواب میگوئیم که عدم صدور
خطا با وجود قدرت بر آن موقوف نیست بر امری که ترجیح
بدهد طاعت را و منع کند از معصیت تا ترجیح بلا مرجح لازم
نیاید و اگر این مانع را شخصی ملکه بگوید و شخصی دیگر نگوید

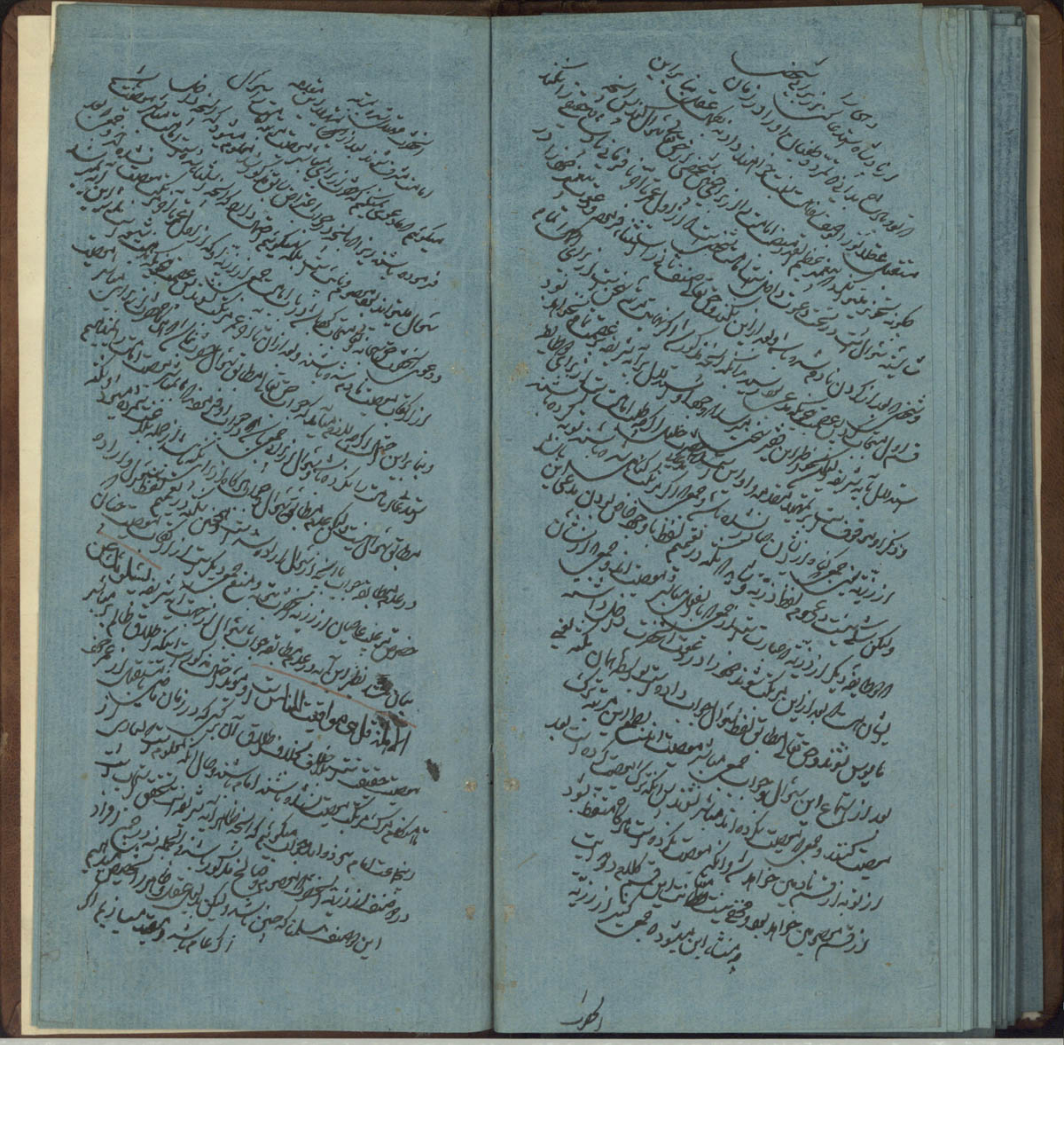
مضایقه

مضایقه نیست چنانکه در فصل نبوت مذکور شد قال
رحمه الله ولانه لو فعل المعصیة فان وجب الانکار
علیه تسقط محله من القلوب وانتفت فائدة نصبه وان لم
یجب الانکار سقط الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وهو
محال دلیل ثانیست بر وجوب عصمت و حاصلش این است که اگر امام
مرتکب معصیت شود یا واجب است انکار بر او و منع او اگر بعض
سخن باشد یا واجب نیست بنا بر اول در او در نظر مکلفین وقعی
نخواهد بود و مرتبه او از دلها در نهایت سقوط و پستی خواهد بود
و بنا بر این امتثال فرمان او نخواهند کرد و بر نصب او فایده
مترتب نخواهد شد و عبث خواهد بود با اینکه انکار رسالت امامت
و منافی تعظیم است که مقتضی است از جانب حق تعالی را باید کرد و بنا
بر ثانی وجوب امر بمعروف و نهی از منکر ساقط خواهد شد و این
محال است باجماع و مخفی نیست که این دلیل افاده میکند عدم جواز صدور
ذنبی را که مکلفین بر آن مطلع شوند زیرا که وجوب انکار در ذنب مجهول
متصور نیست قال رحمه الله ولانه حافظ للشرع فلا بد من
عصمته لیؤمن من الزیادة والنقصان دلیل سیم است بر وجوب
عصمت و تقریرش این است که امام حافظ شریعت است از جمله اغراض بلغ
و فوائد نصب امام منع نمودن مکلفین است از اینکه ترک
ناسخ نموده عمل بمنسوخ کنند و قطع نظر از محکم کرده تابع متشابه
شوند و تکالیف الهی را از قواعد شرع استنباط نتوانند کرد و معلوم
و ذمه خود را از آنها بری نمایند و البته از امور متعلقه در حکم نزد
شارع باعتبار احکام ترکیبی منقطع متفق دانند و عکس آن

مجلل نمودن از زیاده و نقصان امور مذکوره بعضی از امت
ایشان می‌شوند و باعث اختلال شریعت می‌گردند و هر کسی که حافظ شرع باشد
از زیاده و نقصان باید معصوم باشد چه غیر معصوم اعم از عالم و جاهل
مأمون نیست از زیاده و نقصان پس معلوم شد که گر امامی را حق تعالی
نصب می‌نماید معصوم نباشد لازم آید نقض غرض او تعالی که غرض او تعلق گرفته
باشد بحفظ شرع و علم داشته باشد بر خیانت شخصی با وجود این آن شخص را
امین و حافظ گرداند عقلا نسبت جهل بدو دهند و سفاهت تعالی الله عن
ذلک این دلیل افاده عصمت را از جمیع گناهان از اول عمر تا آخر نمی‌کند
بلکه آنچه از این دلیل ثابت می‌شود این است که باید حق تعالی امامی نصب
نماید که عالم باشد تا آنکه در شریعت زیاده و نقصان نکند اما از
دلیل اول می‌رسد که امام در حین امامت مرتکب هیچ معصیت نباید بشود
پس در آنچه خبر می‌دهد صادق خواهد بود و از ائمه علما متواتر است
اخبار داده اند از عصمت امام از اول عمر تا آخر قال رحمه الله
ولقوله تعالی لا ینال عهدی الظالمین این دلیل چهارم است بر
وجوب عصمت مشتمل است از حکایت حضرت ابراهیم علیه السلام که حق تعالی بعد از
آزمودن آن حضرت به بعضی از تکالیف به خطاب نمود که انی جاعلک
للناس اماما یعنی گردانیدم ترا امام و پیشوای مردم
در دین [illegible] حضرت ع بجهت استبشار این مرتبه از جهت اولاد خود
نیز استدعا نمودند ندا رسید لا ینال عهدی الظالمین یعنی امامت
که عهد خلافت من است [illegible] از جانب من بر عباد
بظالمین نمی‌رسد یعنی شخصی که در عهدی از عمر ظلمی از او صادر شده باشد او را
بهره نیست از این مرتبه و حال استدلال این است که هر مرتکب

معصیت

معصیتی اعم از صغیره و کبیره مجمله ظالم است که از طریقه مستقیم حق تعالی بسلوک
آن امر فرموده است منحرف شده و ظالم است بر نفس خود بمقتضای
کریمه و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و ظلم با امامت
جمع نمی‌شود بموجب آیه مذکوره پس امام از ارتکاب جمیع گناهان
در ظاهر و پنهان باید منزه باشد و این معنی بدون ملکه عصمت
صورت نمی‌گیرد و چنانکه در حین تقریر دلیل اول اشاره بآن شد
اگر گفته شود ظالم بر شخصی صادق است که بالفعل مباشر ظلم باشد
اما شخصی که از او ظلم صادر شده باشد و بعد از آن توبه کند یا شخصی
که در زمان سابق مرتکب معصیتی شده باشد در حقیقه ظالم نیست و
اطلاق ظالم بر آن نمی‌توان کرد پس مفاد آیه شریفه زیاده بر این نیست
که با ظلم امامت در زمان واحد جمع نمی‌شود و از این عصمتی که مدعیست
نمی‌رسد جواب می‌گوییم که از آنچه گفتی اگر چه عقل در اول الامر امتناع لازم دارد
اما بعد از اندک تأمل دانا در [illegible] ظاهر است بواسطه آنکه حال
و حقیقت آیه شریفه این است که حضرت ابراهیم علیه السلام سؤال فرمودند مرتبه امامت را
از برای جمعی و حق تعالی جمعی خاص را از آنجمله استثناء فرمود پس اگر مراد
بظالمین جمعی باشند که مباشر ظلم اند لازم می‌آید که در این سؤال داخل
باشند و حال آنکه پیغمبر عظیم الشأن رسالت را این راه [illegible] بعد از
مشقت بسیار بآن رسیده باشد از برای شخصی از حق تعالی سؤال کند
[illegible] اعتماد نمی‌کنیم و مثل این است شخصی بعد از
امامت [illegible] بکند و [illegible]
استدعا کند امامت چنین شخصی را ملاحظه کن که اگر [illegible]



ما را علم با ماست ... [illegible] علم بحکمت کامل ... [illegible]

مطلق باشد ... [illegible] نص خفی ... [illegible] باشد

عمل ... [illegible] ... بعضی از ائمه ... [illegible]

... [illegible] ... بعضی از علما ... [illegible] ... از ائمه ... [illegible]

... [illegible] ... صالح ... [illegible] ... امامت ... [illegible]

... [illegible] ... حجج ... [illegible] ... نص ... [illegible] ... الباطنة التی ... [illegible]

که ... [illegible] ... عصمت ... [illegible] ... العصمة من الاثم ... [illegible]

از جمله ... [illegible] ... منصوص علیه صاحب العصمة ... [illegible] ... افضل

... [illegible] ... ظهور معجزه ... [illegible] ... ائمه ... [illegible]

... [illegible] ... نص ... [illegible] ... منصوص ... [illegible]

در بیان ... [illegible] ... امام ... [illegible] ... نص ... [illegible]

حق تعالی ... [illegible] ... اول در

... [illegible] ... نص ... [illegible] ... از ... [illegible]

... [illegible] ... انما ولیکم الله ... [illegible]

قرآن ... [illegible] ... نص ... [illegible]

در حال رکوع ... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]

... [illegible] ... حق تعالی ... [illegible] ... معجزه ... [illegible]

... [illegible] ... نص ... [illegible]

... [illegible] ... معجزه ... [illegible]

... [illegible] ... مراد ... [illegible]

و علما ... منصوص علیه را ... [illegible] ... از نص ... مقابل معجزه ذکر کرده ... [illegible]

نبود

نبود بلکه او را باید که امامت امام را بداند و نیز او را ... [illegible] ... عصمت او را

به دلیل بداند پس چاره نیست نیز از اینکه کسی که عصمت او معلوم باشد ... [illegible] کند

با آنکه فلان شخص امام است یا ظاهر گرداند حق تعالی معجزه را بر دست آن شخص ... [illegible]

معجزه دلالت کند بر صدق آن شخص ... [illegible] ... عصمت او معلوم ... [illegible]

از دلیل مستفاد میشود و یا معجز ... [illegible] ... عصمت او نیز از دلیل معلوم میشود ... [illegible]

... [illegible] ... معجزه معلوم شده باشد ... [illegible] ... عصمت او از قول خدا ... [illegible]

معلوم میشود ... [illegible] ... امامت او ... [illegible]

عصمت امام را ... [illegible] ... عصمت او ... معلوم میشود و از این بیان معلوم شد که طریق

معرفت امامت امام ... [illegible] قول خدا ... [illegible] رسول ... [illegible]

ساختن معجزه ... [illegible] ... امام ... [illegible]

میشود ... [illegible] ... امام ... [illegible]

... [illegible] ... عصمت ... [illegible]

... [illegible] ... از جمله خواص امام ... [illegible] ... علم ... [illegible]

... [illegible] ... علمی و عملی ... [illegible] ... این ... [illegible]

سؤال ... [illegible] ... علم ... [illegible] ... علم او از

طریق کتاب ... [illegible] ... علم ... [illegible]

... [illegible] ... امامت ... [illegible]

مفضول ... [illegible] ... امام ... [illegible]

و معلوم ... [illegible] ... امام است ... [illegible]

که بر حق تعالی ... [illegible] ... امامی ... [illegible]

امام ... [illegible] ... کنند ... [illegible] ... پس ... [illegible]

امام را علم ... [illegible] ... دعوی امامت کند ...

... [illegible] (vertical marginal note, left margin) ... [illegible]

بالخصوص خصوص امام ... نمیشود
عبث است و از خدا ... اصلا ... عالم ... [illegible]
پس یکی از آن ... محض ... [illegible] ... از ... است
کرده که ... [illegible] ... این است دعوی ... امام ... قولا ...
و خبر ... معجزه ... یکی ده ... در این است ... امام باید ... را ای
همین ... کافیست ... نظر ... در این طریق ... کرده شود ... پس از این ... شود
وجه علم ... اتفاق ... استدلال یا از راه ... فضیلت ... خواهد ...
یا فعل است و با استدلال و از طریق استدلال ... موقوف ... مسلم ...
از اینکه مذکور شد حاصل اینکه هرگاه ... استدلال ... منع ... جواب ... علما ...
بعد از این ... لطف است و این لطف ... اختصاص ... خصوص
بر این مذکور شد ... امام ... از طریق استدلال ... اختصاص علما ... باشد
بلکه جمیع ... در این ... موقوف ... از علما ... علوم ... است
استدلال کردن ... فضیلت ... فضیلت و علم ... کرده ...
معلوم میشود ... علم ... دیگران ... فرض ...
و تصدیق علما ... اتفاق ... غیر محسوس ...
و معصوم ... نیست ... افاده ... انتقام
معصوم ... در اصول ... احتمال
نمی ... از اصول دین ... موضع ... مسلط
... که علما ... خود را ... بر این ... از ...
ب زند تا این ...

که لطف است تعیین خواهد شد پس ظاهر شد که لطف خالی از
مفسده تخصیص نیست بر امام قولا یا فعلا و از این جهت
فرموده اند مفاسد که در حجت ... تخصیص لطف امام و نام
استدلال را نبرده پس اگر تعیین میشود که امام باید منصوص
باشد چه ما را طریقی بمعرفت عصمت نیست و راه استدلال
قطع نظر از اینکه مختص بعلما است همه گاه طریق معرفت منحصر در او
باشد منتج اختلال نظام عالم نیز میشود پس نص قولا یا فعلا
... بهتر بود و مجملا مفاسد دعوی انحصار در نص ... نمود
است بلکه دعوی کرده است که نص قولا یا فعلا ضرور است اگرچه
با علما را چه که مدعی بیان طریق معرفت امام است زیرا که عامه
مکلفین نیز از برای حجت خدا اگر دعوی انحصار را نیز میکرد
بموقع بود از بیان که ما کردیم این مدعا ظاهر شد اگر گفته شود
که هرگاه تصدیق علما حجت شد تو دلیل ضرور است که اگر مکلفین یا
نفس النبوة یا معجزه ببینند و این ... بطلان ... جواب میگوییم
که هرگاه خبر از امر محسوس خبر بدهد و آن جمع آن قدر باشند که عقل
تجویز نکند اتفاق ایشان بر کذب یقین بالضروره ... خبر
داده اند بهم رسد یا ادراک نفس ... میشود و ادراک
معجزه ... پس از نقل جماعت عالم باشند ...
نفس معجزه متحقق میشود ... اما دعوی ... که حجت نیست
بدون دخل معصوم اتفاق بر امور غیر محسوسه است که از طریق
استدلال علم ... حاصل میشود ... اتفاق ... احتمال ... کرده اند

والله اعلم

